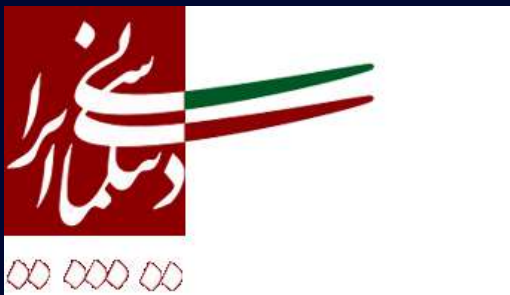




دموکراسی در قرن ۲۱



مترجم: طلا تسلیمی

مارس ۲۰۱۹ / اسفند ۱۳۹۷

فهرست مطالب

۴.....	با خطر فروپاشی تمدن مواجهیم
۷.....	آینده سرمایه داری با دموکراسی چه می شود؟
۱۰.....	چالش مخالفان روشنفکری برای دموکراسی
۱۵.....	دموکراسی و رای رای گیری و تظاهرات
۱۸.....	معضل تبعیض اجتماعی و دموکراسی در اتحادیه اروپا
۲۱.....	آینده دموکراسی لیبرال غرب در گرو محافظه گرایی است
۲۸.....	دموکراسی و بی نظمی: تلاش برای به دست آوردن نفوذ در ژئوپولتیک جدید
۳۲.....	دموکراسی و اینترنت: ماه عسلی کوتاه مدت
۳۴.....	محافظت از دموکراسی در جهان پس از نظم غربی

پیش گفتار

از نظر تاریخی اثبات شده که دموکراسی نه تنها مقاومت کافی در برابر چالش های موقت را دارد، بلکه در گذر زمان گسترش یافته و امروزه افراد بیشتری در سراسر جهان در محیط های دموکراتیک زندگی می کنند. با این حال، در طی یکی دو دهه گذشته، نشانه های تضعیف دموکراسی در چندین کشور به ویژه در غرب که خاستگاه آن بوده، مشاهده شده و همین مساله نگرانی هایی را درباره ماهیت کلی دموکراسی، دوام و تطبیق آن با شرایط نوین برانگیخته است. تهدیدها و چالش های عمده برای دموکراسی در نتیجه ظهور پوپولیسم و ملی گرایی افراطی، فساد و اقتدارگرایی، کاهش سطح اعتماد مردم به سیاست و سیاستمداران و همچنین درگیری ها و موج های مهاجرتی بوده اند که اگر به درستی به آنها رسیدگی نشود، می توانند دستاوردهای دموکراسی را به کلی نابود سازند.

با این حال از دیدگاه جهانی و بلند مدت و بر خلاف گرایش های کلی به پوپولیسم، سلامت دموکراسی چندان نگران کننده نیست و انتظار می رود همچنان از چالش ها سربلند بیرون آید.

با خطر فروپاشی تمدن مواجهیم

اگرچه پیشرفت‌ها در زمینه فناوری مزایای مهم و زیادی داشته، اما در عین حال سبب شده است بخش وسیعی از جامعه احساس آسیب پذیری، اضطراب و خشم را تجربه کند و همین مساله به بحران مشروعیت دموکراتیک دامن زده است. اگرچه هنوز مشخص نیست که چگونه می‌توان با این بحران مقابله کرد، اما واضح است که شیوه‌های متداول رسیدگی به مشکلات در این زمینه چاره ساز نخواهند بود.

نویسنده: کاشیک باسو (یکی از اعضای ارشد برنامه اقتصاد جهانی و توسعه است. او همچنین استاد علوم اقتصادی در دانشگاه کرنل است. باسو پیشتر کارشناس ارشد اقتصادی بانک جهانی و مشاور اقتصادی دولت هند بوده است و در حال حاضر به عنوان رئیس انجمن بین‌المللی اقتصاد فعالیت می‌کند. زمینه‌های تحقیقاتی مورد علاقه باسو مواردی همچون علوم اقتصادی توسعه، علوم اقتصادی رفاهی، نظریه بازی و سازمان صنعتی است.)



ژایر بولسونارو رئیس جمهوری برزیل یک راست افراطی، دوستدار اسلحه و یک ملی‌گرای دو آتشفشان است. این حقیقت که او هم مانند بسیاری از دیگر رهبران جهانی در برخی از بزرگ‌ترین دموکراسی‌های جهان از جناح راست افراطی است، به شدت نگران‌کننده است. این تحولات خود بهانه‌ای برای رسیدگی به این مساله است که چرا دموکراسی دچار اضمحلال شده؟

ما در یک نقطه عطف تاریخی هستیم. پیشرفت سریع فناوری به ویژه ظهور فناوری‌های دیجیتال و هوش مصنوعی شیوه عملکرد اقتصاد و جوامع ما را تغییر می‌دهد. اگرچه این فناوری‌ها مزایای زیادی داشته‌اند، اما چالش‌های زیادی نیز ایجاد کردند و سبب شدند بخش‌هایی از جامعه احساس آسیب‌پذیری، اضطراب و خشم داشته باشند.

یکی از عواقب پیشرفت‌های اخیر در زمینه فناوری کاهش سهم نسبی دستمزدها در تولید ناخالص داخلی بوده است. از آنجایی که شمار بسیار اندکی از افراد از مزایای پیشرفت فناوری بهرمنده شده‌اند، افزایش نابرابری در ثروت و درآمد به ناامیدی گسترده از مناسبات اقتصادی و سیاسی کنونی دامن زده است.

از روزهایی که افراد می‌توانستند روی شغل ثابت خود در یک کارخانه برای پرداخت بی‌چون و چرای صورت حساب‌ها حساب کنند، مدت زیادی گذشته است. در حالی که ماشین‌آلات صنعتی جایگزین کارگران در موقعیت‌های کاری پردرآمد شده، شرکت‌ها به طور فزاینده‌ای به دنبال کارگران ماهر در زمینه‌هایی از علوم تا هنر می‌گردند. این تغییر عمده در تقاضا در مهارت به وحشت عمومی افزوده است. مثل این است که بعد از عمری فعالیت برای عضله‌سازی، به یک ورزشکار بگویند که قوانین عوض شده و مدال طلا در رشته کشتی اعطا نمی‌شود و برای شطرنج است. این وحشت آور و در عین حال غیرعادلانه است. مشکل اینجاست که هیچ‌کسی در این زمینه مقصر نیست و این تغییرات نتیجه پیشرفت ناگزیر فناوری بوده‌اند. طبیعت عمدتاً ناعادلانه است. اصلاح این بی‌عدالتی بر عهده ماست.

این تحولات به افزایش اختلاف در آموزش و فرصت‌ها کمک کرده است. خانواده ثروتمندتر فرصت‌های فردی را برای موقعیت آموزشی بهتر و مشاغل با درآمد بالاتر افزایش داده است. با کاهش ارزش مهارت‌های مکانیکی در بازار کار و

افزایش نابرابری در سطح درآمدها، این تفاوت به شدت خود را نشان می دهد. تا زمانی که نظام های آموزشی با هدف کسب اطمینان از برابری در دسترسی به تحصیلات با کیفیت تغییر نکنند، نابرابری افزایش می یابد.

همانطور که پل تاگر در کتاب خود تحت عنوان «قدرت انتخاب نشده» اشاره کرده، افزایش احساس وجود بی عدالتی همراه با این تحولات «مشروعیت دموکراتیک» را تحت تاثیر قرار داده است. در اقتصاد جهانی و در هم تنیده امروزی، سیاست های یک کشور از جمله موانع تجاری، نرخ های بهره یا انبساط پولی می تواند تاثیرات گسترده ای داشته باشد. برای نمونه، دغدغه مکزیک ها فقط انتخاب رئیس جمهوری برای خودشان نیست، بلکه آنها باید نگران کسی که قدرت را در ایالات متحده در دست می گیرد نیز باشند و این نتیجه ایست که هیچ کنترلی بر آن ندارند. از این دیدگاه، جهانی شدن به طور طبیعی موجب فرسایش دموکراسی می شود.

باتوجه به چنین پیش زمینه ای، تحولات کنونی سیاسی چندان جای تعجب ندارد. سرخوردگی بخش بزرگی از جامعه زمینه را برای قبیله گرایی که سیاستمدارانی مانند ترامپ و بولسونارو مشتاقانه برایش تبلیغات می کنند، فراهم کرده است.

جریان اصلی اقتصاد بر مبنای این فرض شکل گرفته که بشریت تحت تاثیر انگیزش های خارجی قرار می گیرد- این همان چیزی است که کارشناسان اقتصادی «مطلوبیت» می خوانند. همه افراد به دنبال مواد غذایی، البسه، سرپناه، تعطیلات و دیگر تجربیات بهتر هستند. آنچه که در این برداشت نادیده گرفته می شود، «اهداف خودساخته» در مسیر زندگی است. افراد به طور ذاتی برای شوت کردن توپ توی دروازه ساخته نشده اند، اما اگر فردی وارد تیم فوتبال شود، درگیر چنین هدفی می شود و چنین کاری را برای دسترسی به مواد غذایی یا البسه یا خانه بهتر انجام نمی دهد. چنین کاری خود به یک لذت تبدیل می شود. این تعریف «اهداف خودساخته» است.

تبدیل شدن به یک طرفدار ورزش هم در روندی مشابه رخ می دهد. هیچ فردی ذاتا طرفدار رئال مادرید نیست، اما باتوجه به خانواده، جغرافیا و یا تجربه می تواند ارتباطی عمیق با یک تیم ورزشی خاص برقرار کند تا جایی که این مساله به نوعی هویت قبیله ای تبدیل می شود. طرفداران ممکن است از یک بازیکن نه به دلیل شیوه بازی کردنش، بلکه به دلیل تیمی که در آن بازی می کند، حمایت کنند.

این، همان محرک تشدیدکننده سیاست های قبیله ای در جهان امروز است. بسیاری از افرادی که از ترامپ یا بولسونارو حمایت می کنند، حامی شیوه فکری آنها نیستند، بلکه به دلیل هویت قبیله ای از آنها حمایت می کنند. آنها اهداف خودساخته ای برای بودن در تیم ترامپ یا تیم بولسونارو دارند. این امر به دموکراسی آسیب می رساند و به رهبران سیاسی مجوزی می دهد که قبلا از آن بی بهره بودند: آنها می توانند هرکاری می خواهند را بدون محدودیت به دلیل اراده عمومی به انجام برسانند.

هنوز مشخص نیست که برای رسیدگی به این مشکلات، محافظت از اقلیت آسیب پذیر و احیای مشروعیت دموکراتیک چه کاری می توان انجام داد؛ اما واضح است که رسیدگی به این مساله به شیوه های قدیمی امکان پذیر نیست.

انقلاب صنعتی که یکی دیگر از مهمترین نقطه عطف ها برای بشریت بود، تغییرات گسترده ای در مقررات و قوانین از مقررات کارخانه ها در بریتانیا گرفته تا اجرای قانون مالیات بر درآمد سال ۱۸۴۲ در پی داشت. انقلاب صنعتی

همچنین به ظهور کارشناسان اقتصادی مدرن با پیشروانی همچون آدام اسمیت، آگوستین کورنات و جان استوارت میل انجامید.

اما اکنون در برهه ای از تاریخ هستیم که باید درباره موضوع اقتصاد سیاسی بازنگری کنیم. دایناسورها توانایی و ظرفیت خودآزمایی و تحلیل خود را نداشتند و ۶۵ میلیون سال پیش منقرض شدند. ما هم اکنون با خطر فروپاشی تمدن مواجهیم. اما خوشبختانه ما اولین گونه ای از جانداران هستیم که توانایی تجزیه و تحلیل خود را دارد و به رغم همه آشفتگی ها و درگیری هایی که شاهد آن هستیم، همین توانایی می تواند در نهایت راه نجات ما باشد.

منبع: پراجکت سیندیک

آینده سرمایه داری با دموکراسی چه می شود؟

تا اواخر دهه ۱۹۷۰ بین دموکراسی و سرمایه داری یک توازن نسبی قدرت وجود داشت. اما آیا سرمایه داران دوران کنونی همانند سرمایه داران پیشین هستند؟

نویسنده: دیدی کو (محقق مرکز دموکراسی، توسعه و حاکمیت قانون در دانشگاه استنفورد و یکی از اعضای اندیشکده «نیو امریکا» و نویسنده کتاب «مشتریان، سرمایه داری و دموکراسی: ظهور سیاست های عمل گرایانه در ایالات متحده و بریتانیاست».)



دموکراسی و سرمایه داری با یکدیگر سازگار هستند؟ یا به بیان دیگر، چه چیزی سبب شده که دموکراسی و سرمایه داری برای چندین دهه یا حتی چندین قرن همزیستی داشته باشند و چه چیزی امروز روابط این دو را تحت فشار قرار داده است؟ به نظر می رسد پایان جنگ سرد به مباحثات طولانی درباره اینکه نهادهای سیاسی و اقتصادی بهترین راه برای دستیابی به آزادی و امنیت هستند، پایان داده است؛ اما پس از گذشت چند دهه از آن زمان، نهادها اکنون شکننده هستند و منتقدان دیرینه سرمایه داری برای ازسرگیری کار خود آماده می شوند.

مشکلات دموکراسی و سرمایه داری متعدد و پیچیده است. در حال حاضر ایالات متحده (دست کم) با سه مشکل اساسی در این زمینه مواجه است: اول، رئیس جمهوری که هنجارهای دموکراتیک را نقض می کند؛ دوم، شهروندانی هایی که احساس می کنند نهادهای نماینده آنها فروپاشیده اند؛ و سوم، احزاب متخاصم و قطبی شده. مساله عمیق تر و جدی تر این است که آیا امکان مرمت نهادهای دموکراتیکی که ظاهراً توانایی دولتداری در عصر سرمایه داری قرن بیست و یکم را ندارند، وجود دارد یا خیر.

در نیم قرن گذشته توازن قدرت میان بخش خصوصی و دولتی به تدریج از این رفته است. چندین دهه رفع محدودیت ها و حذف قوانین به علاوه پروژه های ایدئولوژیکی در زمینه حقوق سیاسی به منظور غیرقانونی کردن فعالیت دولت و گشایش به روی بازار، یک خلاء ایجاد کرده است. با کاهش اعتقاد به نهادهای نمایندگی، شرکت ها در زمینه سیاسی بیشتر مشارکت می کنند: شرکت البسه «لوی و استراوس» اخیراً اعلام کرد که به ابتکار کنترل اسلحه مایکل بلومبرگ پیوسته است؛ «آمازون»، «برکشایر هاتوی» و «جی پی مورگان» اقدامی را برای رسیدگی به عملکرد ضعیف سیستم مراقبت های بهداشتی آمریکا آغاز کرده اند. اگرچه کسب و کارها از دیرباز طریق لابی گری و طرفداری در

زمینه سیاست فعال بوده اند، اما این ابتکار عمل های جدید با هدف حل مشکلات سیاست گذاری های صورت گرفته اند که مقامات منتخب نمی توانند یا نمی خواهند به آنها رسیدگی کنند.

اما در یک دموکراسی، قرارداد اصلی اجتماعی میان شهروندان و مقامات منتخب است و نه میان مصرف کنندگان و شرکت ها. عمدتاً به رابطه بین کسب و کارها و دولت را خصمانه می دانیم و تاریخ پیشرفت اجتماعی را یک سری پیروزی های دموکراتیک در برابر طمع سرمایه داری می انگاریم. با این حال، یک سری از محققان که تاریخ را از انتها به ابتدا مورد بررسی قرار داده اند، نتیجه گرفته اند که انعکاس روابط کنونی تجارت - دولت بر گذشته به مصابه نادیده گرفتن شیوه های موثری است که سرمایه داری و دموکراسی تاکنون در هم آمیخته اند.

در قرن نوزدهم شرکت ها موفق شدند جایگاه ممتاز خود را در زندگی آمریکایی بیابند. از آن زمان تاکنون سه دوره متمایز در روابط سرمایه داری و دموکراسی وجود داشته است. دوران سرمایه داری مدیریتی در اواخر قرن نوزدهم آغاز شد؛ زمانی که ایده های جدید درباره مدیریت و سازمان ها شرکت های خانوادگی را به شرکت های بزرگ تبدیل کرد. با این حال، نهادهای دموکراتیک همچنان تحت کنترل سیستم های فاسد بودند که اندرو جکسون پس از پیروزی در سال ۱۸۲۸ بنا نهاده بود. احزاب سیاسی برای بسیج کردن رای دهندگان و جذب نیرو برای ادارات فدرال بر حمایت و نه سیاست اتکا می کردند. طبقه نوظهور تجار و بازرگانان درگیر مشکلات دولت ناکارآمد درگیر شد و در نهایت به سمت سیاست گرایش پیدا و احزاب را به ایجاد ساختارهای قانونی کارآمد و از بین بردن قیومیت ترغیب کردند.

پس از چندین دهه رکود بزرگ، توافق جدید و دو جنگ جهانی و زمانی که کسب و کار گاه دشمن دموکراسی بود و گاهی هم متحد آن، در دهه ۱۹۵۰ عصر جدیدی از سرمایه داری مشارکتی ظهور کرد. مدیران شرکت های بزرگ آمریکایی درباره منافع شخصی و ارتقا رشد از طریق سیاست گذاری ها در راستای توسعه زیرساخت ها، مالیات ها، آموزش، مسکن و همکاری با نیروی کار سخن گفتند. سرمایه داری به کارآمدی دولت از جمله ثبات در دولتداری، بوروکراسی های کارآمد، حاکمیت قانون و پاسخگویی عمومی نیاز دارند. در دوره های مدیریتی و مشارکتی، جامعه تجاری برای رسیدگی به خواسته های اجتماعی و نیازهای سرمایه داری، با دولت همکاری می کرد.

پس از بحران های اقتصادی و سیاسی دهه ۱۹۷۰ روابط سرمایه داری و دموکراسی وارد مرحله جدید سرمایه داری سهامداران شده؛ دورانی که با حذف محدودیت ها، جهانی سازی و افزایش نفوذ نهادهای مالی همراه است. این عصر جدید مفهوم جدیدی از شرکت ارائه داده است که طبق توضیح میلتنون

فرایدمن، هیچ تعهدی اخلاقی به جز افزایش سود سهامداران ندارد. با چنین منطقی، نتایجی که برای سرمایه داران مناسب است، لزوماً به نفع عموم مردم نیست و مشکلات مربوط به عدم افزایش دستمزدها و بهره وری، نابرابری اقتصادی و مخاطرات برای نیروی کار هیچ ارتباطی به سرمایه داران ندارد.



دونالد ترامپ نمونه بارز مشکلات این عصر جدید است. او مدیر کسب و کار با منافع تجاری جهانی است که از موقعیت سیاسی خود سود می برد؛ کابینه دولت او از سرمایه داران ثروتمند با پیشینه اندک در خدمات عمومی تشکیل شده است که سیاست گذاری ها را بر مبنای منافع مادی خودشان پیش می برند. اما لفاظی

ها و انتقادهای او از هنجارها به اعتراض عمومی به تجارت ها انجامیده و به که منحل شدن «مجمع سیاست گذاری و استراتژی ترامپ» و شورای تولیدات کارخانه ای او را در پی داشت. شرکت هایی که موضع گیری های سیاسی مناقشه برانگیز داشتند، می دانند که وارد میدان مین شده اند، اما در عین حال می دانند که نمی توانند مسائل مهم برای عموم مردم را نادیده بگیرند.

برای خروج از بحران دموکراسی و سرمایه داری دو راه احتمالی وجود دارد. یکی روابط به صورت حکومت اغنیاست؛ یک نظام سیاسی است که منافع سرمایه داری و طرفداران دموکراسی را به یکدیگر پیوند می دهد قدرت سیاسی را از شهروندان، کارگران و مصرف کنندگان می گیرد. گزینه جایگزین، مشارکت مجدد سرمایه داری با دولت و صحنه گذاشتن بر این مساله است که روند دموکراتیک باید نتایج اجتماعی و اقتصادی داشته باشد. یک دولت قدرتمند دموکراتیک توانایی حل مشکلاتی را دارد که دولت سرمایه داری از پس آنها بر نمی آید که از نمونه آنها می توان به نظارت و قانون گذاری به منظور ایجاد پایه و اساس رشد پایدار اشاره کرد. تاریخچه کوتاه سرمایه داری و دموکراسی نشان می دهد که شرکت ها می توانند در ارتقای دموکراسی و دولت نقش موثری ایفا کنند و تنها در چنین شرایطی است که می توان به خروج از بحران کنونی امیدوار بود.

منبع: دموکراسی جورنال

چالش مخالفان روشنفکری برای دموکراسی

موضع گیری امروز در برابر جامعه روشنفکری را نمی توان صرفاً رویکرد پوپولیستی در حمایت از بی فکری دانست. اشکال مختلف ضد روشنفکری اهداف متفاوت و ریشه های متفاوتی دارند و این خطر وجود دارد که انگیزه های واقعا دموکراتیک حمله ای تمام عیار به متفکران تلقی شود. زمان های هست که روشنفکران به نخبه گرایی تبدیل می شوند که هر کسی خارج از طبقه اجتماعی خود را نادیده می گیرند و زمان هایی هم هست که سبک روشن فکری می تواند در برابر بیان ارزش های دموکراتیک قد علم کند...

نویسندگان: آدام واترز و ای. جی. دیان جونیور (آدام واترز دانشجوی دکترا در رشته تاریخ در دانشگاه ییل است و سابقه فعالیت به عنوان تحلیلگر تحقیقات و دستیار پروژه و تحقیق در موسسه بروکینگز را دارد. او همچنین سابقه کار در شورای آتلانتیک و شورای روابط خارجی را دارد. ای. جی. دیان جونیور استاد دانشگاه جورج تاون و یکی از اعضای ارشد موسسه بروکینگز و ستون نویس واشنگتن پست است.)

دونالد ترامپ مبارزات انتخابات ریاست جمهوری را به عنوان فردی مخالف جامعه روشن فکری، مخالف واقعیت و مخالف حقیقت آغاز کرد و اکنون هم به همان شیوه دولت را اداره می کند. ترامپ در کمپین انتخاباتی در سال ۲۰۱۶ در توضیح سیاست خارجی گفت: «کارشناسان وحشتناک هستند. (کافی است) به فاجعه ای که اکنون به رغم وجود همه این کارشناسان در آن هستیم بنگرید.»

اما ترامپ در این رویکرد تنها نیست و از تفکری دیرینه در ایالات متحده مبنی بر شک و تردید درباره نقش و انگیزه های روشنفکران در زندگی سیاسی آمده است. و نسخه خاص سمی او از این تفکر سوالات تحریک آمیز و دشواری را پیش می آورد: آیا واقعی هست که «ضد روشنفکری» قابل دفاع یا توجیه باشد؟ آیا ما همواره با این تصور مواجه هستیم که روشنفکران خارج از دسترس هستند یا شیوه تفکر آنها بیش از اندازه محافظه کارانه و سازمان یافته است؟



ریچارد هافستدر مورخ آمریکایی در سال ۱۹۶۳ کتاب «ضد روشنفکری در زندگی آمریکایی» را منتشر کرد. او در این کتاب سبک تفکر رایج و تکرار شونده در مذهب، کسب و کار، آموزش و سیاست در ایالات متحده را ردگیری کرده بود: «در تجربه ملی ما همیشه نوعی ذهنیت وجود داشته که تنفر را به نوعی اعتقاد ارتقا داده است. در این ذهنیت، نفرت گروهی به همان شیوه ای در سیات جای می گیرد که یک طبقه اجتماعی در دیگر جوامع نوین.» در فهرست او از پیروان نفرت گروهی مواردی همچون فراماسونری، مورمون ها، یهودی ها، سیاه پوست های آمریکایی، مهاجران، بانکداران بین المللی و روشنفکران دیده می شوند.

شک و تردید هافستدر به تفکر جمعی چه در جناح چپ و چه در جناح راست خیلی به وضوح بیان شده است. او نوشته: «آمریکا پر شده از افرادی که از نظر مذهبی اغلب بنیادگر، در ملی گرایی متعصب، در سیاست خارجی انزواطلب و در اقتصاد محافظه کار هستند و مرتب از شورش های زیرزمینی علیه همه نمودهای عذاب آور شرایط خطرناک در

جامعه مدرن ما شکایت می کنند. «اینکه این واژگان در عصر ترامپ به شدت آشنا به نظر می رسند، اصلا تصادفی نیست. لیبرالیسمی که با شک و تردید به آمریکا می نگرد، مجبور است که شرایط را در کشور به نفع خود تغییر دهد. از نظر کریستوفر لش که دانشجوی هافستدر و یک مورخ سیاسی و فرهنگی با استعداد است، مشکل روشنفکران لیبرال از جمله هافستدر دقیقا همین تمایل بیش از اندازه آنها به حفظ وضعیت موجود و اشتیاق بیش از اندازه به موضع گیری «نخبگان در برابر توده مردم» است. لش نوشته روشنفکران آمریکایی به طور فزاینده خود را «اعضای یک اقلیت تحت محاصره» می داند. او در ادامه از «رویکرد ضد روشنفکری روشنفکران» و از استقبال آنها از تصویری که از طریق منتقدانشان از خودشان ارائه می دهند، انتقاد می کند.



هافستدر به مک کارتیسم (اشاره به فعالیت‌های ضد کمونیستی سناتور جوزف مک کارتی در آغاز دوران جنگ سرد دارد که موجی از عوام فریبی، سانسور، فهرست های سیاه، گزینش شغلی، مخالفت با روشنفکران، افشاگری ها و دادگاه های نمایشی و تفتیش عقاید را در پی داشت) و شکست آدلای استیونسون قهرمان سیاسی او در دهه ۱۹۵۰

(انتخابات ریاست جمهوری) واکنش نشان داده است؛ اما لش که از نسل بعدی است، به روشن فکران نخبه ای واکنش نشان داد که از نظر او معماران سیاست گذاری های جنگ سرد بودند و ناخواسته فضا را برای جنگ ویتنام آماده ساختند. هافستدر در نجات کشور از تفکر غیرمنطقی، روی روشنفکران حساب می کرد. لش روشنفکران را ابزاری برای منطقی جلوه دادن سیاست های غلط، می دید.

اما هر دو مورخ مسائلی را نادیده گرفتند. اشکال مختلف ضد روشنفکری اهداف متفاوت و ریشه های متفاوتی دارند و این خطر وجود دارد که انگیزه های واقعا دموکراتیک حمله ای تمام عیار به متفکران تلقی شود. زمان های هست که روشنفکران به نخبه گرایانی تبدیل می شوند که هر کسی خارج از طبقه اجتماعی خود را نادیده می گیرند و زمان هایی هم هست که سبک روشن فکری می تواند در برابر بیان ارزش های دموکراتیک قد علم کند.

جنبش پوپولیستی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نمونه قابل توجهی از استفاده مثبت از واکنش شدید به ضد روشنفکری بود. روشنفکران هوشمند شمال شرقی عمدتا پوپولیست ها را نادیده گرفتند. با این حال، برخی از اصلاحاتی که آنها سردمدارش بودند بعدها از سوی روشنفکران پذیرفته شد و مورد حمایت قرار گرفت و نقش زیادی در تحقق «توافق جدید» و سیاست گذاری ها در ریاست جمهوری فرانکلین روزولت ایفا کرد. (توافق جدید به یک سری برنامه ها و پروژه های اتخاذ شده توسط دولت روزولت در دوران رکود بزرگ و با هدف بازگرداندن رفاه برای آمریکایی ها اطلاق می شود). پوپولیست ها در آن زمان سهم مهمی در تغییر شکل سیاست ها و نقش بیشتر دموکراسی در آنها ایفا کردند که البته این مساله برای بسیاری از افراد در طبقه روشن فکری ناخوشایند بود.

دفاع از ادعاهای مشروع زندگی روشنفکری مستلزم پذیرش این مساله است که انتقادهای آن در عصر کنونی را نمی توان صرفاً یک حرکت پوپولیستی در حمایت از بی فکری دانست. این اتفاق بیشتر از سرخوردگی عمومی تر از اقدامات نخبگان در طی چندین دهه جهانی سازی، کاهش فعالیت و قابلیت صنعتی و افزایش نابرابری ناشی شده است. سیاست هایی که این نتایج را در پی داشته توسط تکنوکرات ها، اندیشکده ها و سیاستمداران از هر دو حزب دموکرات و جمهوری خواه گذاشته شده و به جوامع گوناگون در سراسر کشور آسیب رسانده است.

هر اندیشه ای که درباره سیاست تجارت آزاد وجود داشته باشد، باز هم نمی توان این مساله را نادیده گرفت که این سیاست ها توامان با تغییرات تکنولوژیکی، هزینه های قابل ملاحظه ای داشته و به تشدید نابرابری انجامیده اند. این هزینه ها عمدتاً بر شهروندانی تحمیل شده که دستشان از روند تصمیم گیری که توسط ثروتمندان، شرکت های قدرتمند و نخبگان روشنفکری به ویژه اقتصاددان صورت می گرفته، کوتاه بوده است.

اظهارات فعلی ضد روشنفکری بعضاً واکنشی به این سرخوردگی است و دست کم می تواند باعث شود که آنهایی که رها شده اند نیز در سیاست های دموکراتیک مد نظر قرار گرفته شوند. بنابراین، باید بین سرخوردگی از روشنفکران و مخالفت مستقیم با پروژه روشنفکری تمایز قائل شد. اولی می تواند به پیشرفت دموکراسی اجتماعی و لیبرال منجر شود و دومی، تهدیدی برای هر دو است. حمله به آزادی بیان اساساً با شک و تردید درباره روشنفکران که خود را از درگیری های جامعه و از بینش فرهنگ مردمی و مذهب مردمی جدا می دانند، تفاوت دارد. در یک جامعه آزاد روشنفکران به عنوان یک طبقه اجتماعی همانند دیگر طبقات جامعه از انتقاد مصون نیستند.

تمایز قائل شدن بین انواع و اهداف ضد روشنفکری اساساً فضا را برای تحقیق و بررسی آزاد، کسب مشروع اطلاعات و استفاده از داده های علمی تقویت می کند به این دلیل که بزرگ ترین تهدید برای این سه واکنش غیرمعمول جمعیت که ریشه در بنیادگرایی مذهبی دارد یا نوعی تنفر کورکورانه از دانش آموختگان ناشی نمی شود، بلکه از منافع آنهایی ناشی می شود که تفحص مشروع و حقایق موجود را تهدیدی برای خود می دانند: صنایع نفت و گاز که می خواهند تغییرات آب و هوایی را رد کنند؛ آنهایی که بدون هیچ مدرکی از مزایای اجتماعی کاهش مالیات سخن می گویند؛ و مخالفان قوانین مصرف کننده، زیست محیطی، بهداشتی و ایمنی که می خواهند آسیب ها و هزینه های رفتارهایی که قانون گذاران به دنبال ممانعت از آنها هستند را انکار کنند.

در عصر کنونی عمدتاً «مردم» نیستند که نبرد علیه روشنفکران و تخصص آنها را رهبری می کنند؛ بلکه آنهایی هستند که نگران کاهش سود خود یا محدودیت در آزادی عملشان در نتیجه اقدامات جامعه روشنفکری هستند.

مخاطره شرایط سیاسی فعلی ضد روشنفکری ظهور یافته از قشر فقیر، کارگر یا متوسط نیست؛ بلکه مساله ای نگران کننده تر است: شیوه دروغ گویی بی مهابا و انکار حقایق اساسی است که در گفت و گوهای ملی نفوذ کرده است و از راس نظام سیاسی آغاز می شود. این فاصله گرفتن از حقیقت توسط بخش های قابل توجهی از نخبگان سیاسی و اقتصادی محافظه کار و رئیس جمهوری متعهد به یک پروژه ایدئولوژیک در پیش گرفته شده است که خود به منافع کارگران آمریکایی آسیب می زند.

در این جا می توان به یک نقد دیگری از روشنفکران اشاره کرد که توسط ایروینگ کریستول پدر نو محافظه کاری ارائه شده است. کریستول در دهه ۱۹۷۰ از احتمال دفاع از یک شخصیت نخبه همچون رهبران سرمایه داری شرکتی از طریق اعتراض به یک نخبه دیگر موسوم به «طبقه جدید» نوشته است: ما درباره دانشمندان، معلمان و مدیران آموزشی، روزنامه نگاران و دیگر فعالان در حوزه ارتباطات، روانشناسان، کارگران اجتماعی، آن دسته از وکلا و پزشکانی که حرفه خود را در بخش عمومی در حال گسترش پیش می برند، برنامه ریزان شهر، کارکنان بنیادهای بزرگتر و سطوح بالای بوروکراسی دولتی و غیره سخن می گوئیم.» کریستول در ادامه درباره اهداف این طبقه جدید می نویسد: «آنها چندان به دنبال پول نیستند اما به شدت به قدرت علاقه دارند... قدرت برای شکل دادن به تمدن ما؛ قدرتی که در یک نظام سرمایه داری باید در بازار آزاد باشد. این طبقه جدید می خواهد که بخش زیادی از این قدرت مجدداً به دولت بازگردد.»



کریستول مسیر را برای ضد روشنفکری شرکتی هموار ساخته که اهمیت زیادی در سیاست های امروزی دارد. ترقی خواهان و روشنفکران باید به این مساله توجه کنند. از آنجایی که روشنفکران از خود به عنوان یک طبقه اجتماعی، یک گروه ذینفع یا گروهی تحت محافظت ویژه دفاع می کنند، استدلال هایی مشابه نمونه مطرح شده از سوی کریستول را مبنی بر این درگیر قدرت، نفوذ و موقعیت خودشان هستند را اثبات می کنند. روشنفکران حق امتیاز خاصی ندارند و «روشنفکری» نباید به عنوان شیوه برتر زندگی انگاشته شود. اما باید از پروژه روشنفکری شامل جستجو برای حقیقت و ادراک مستقل از فشارهای دولت و بازار، دفاع شود؛ و این پروژه ای است که شهروندانی که هیچ موقعیت رسمی در سیستم دانشگاهی یا اندیشکده ها ندارند نیز می توانند به آن ملحق شوند.

روشنفکران با مبارزه با دروغ بیگانه نیستند، اما باید بخشی از یک نهاد دموکراتیک وسیع تر متشکل از شهروندان با هر پس زمینه ای باشند؛ شهروندانی که نگران نفی نظام مند حقایق از سوی ترامپ و اطرافیانش و معنای این مساله برای حیات دموکراسی هستند. هیچ استراتژی سیاسی جادویی برای ایجاد چنین ائتلافی وجود ندارد و در محدوده اولویت های ترقی خواهان، این مساله یک عامل اصلی به حساب نمی آید.

ضد روشنفکری اغلب نشانه یک مشکل بزرگ تر است: بسیاری از آنهایی که در جامعه دانشگاهی و فعالیت های سیاسی مشغول هستند، احساس تعهد خود را به مرتبط کردن کاری که انجام می دهند با مشکلات روزمره مردم عادی از دست داده اند. زمانی یک رابطه ی غنی و تعاملی میان روشنفکران و اتحادیه ها وجود داشت و آنها برنامه های آموزشی و بحث و گفتگو با کارگران برگزار می کردند. برنامه های فرهنگی توافق جدید (یک سری برنامه ها و پروژه های اتخاذ شده توسط دولت روزولت در دوران رکود بزرگ با هدف بازگرداندن رفاه برای آمریکایی ها) که با مشارکت نویسندگان، هنرمندان و نماینده نویسان صورت می گرفت، ارتباط نزدیک با جوامع محلی را شامل می شد و بازتابی از احترامی عمیق برای کارگران ایالات متحده بود.

ترقی خواهان باید در زمان رسیدن به قدرت از دفاتر اختصاص داده شده به هنر، فرهنگ و علوم انسانی برای شناساندن کار روشنفکران و تشویق به مشارکت گسترده در تولید فرهنگی استفاده کنند. البته، هدف قطعاً احیای نگرش واقع

گرایانه اجتماعی به فرهنگ نیست. اما ترقی خواهان نمی توانند از تلاش ها برای استفاده از مسائل اجتماعی و فرهنگی به عنوان راهی برای تحریک مردم و روشنفکران در برابر یکدیگر، روی گردان شوند. در سال ۲۰۱۵، خیره «بنیاد ملی برای بشریت» ابتکار عملی موسوم به «خوب مشترک: جوامع در میدان عمومی» را به اجرا گذاشت که فعالیت آکادمیک با ارتباط ویژه با عموم مردم را تامین بودجه می کرد. سیاست هایی اینچنینی می توانند سبب شوند آمریکایی ها با هر پس زمینه ای به یکدیگر احساس وابستگی داشته باشند و همچنین نوعی سرمایه گذاری بر پروژه روشنفکری به حساب می آیند.

اعضای طبقه روشنفکری هم باید برای از بین بردن اختلاف میان قشر تحصیلکرده و دانشگاهی با اکثریت جهانی بیشتر تلاش کنند. بسیاری از دانشگاه ها اخیرا از طریق برگزاری دوره های رایگان و آنلاین شروع به آزمایش این مساله کرده اند که آیا می توان گفتمان هایی را که در کمپ های دانشگاهی رخ می دهد در دسترس مخاطبان بیشتری قرار داد یا خیر. اما در اغلب موارد، برنامه هایی از این دست نوع بر اساس یک مدل یک جهته اجرا می شوند که در آن بورس تحصیلی در یک بسته بندی جدید به جهان خارج ارائه می شود و این در حالی است که مساله مشکل ساز دسترسی به اینترنت در جوامع کم درآمد و طبقه کارگر هم مطرح است. لازم است که فرآیند روشنفکری خود از طریق اتحاد های متقابل بین طبقات گوناگون اجتماعی و اقشار مختلف، تغییر شکل یابد.

احیای جنبش های اجتماعی پیشرو در شرایط کنونی فرصتی برای پیشبرد این هدف به شمار می رود. در حالی که معلمان برای دستمزدهای بالاتر اعتصاب می کنند، سیاه پوست های آمریکایی اعتراض خود را به خشونت های پلیس و زندان های انبوه نشان می دهند، و جوانان در درخواست برای اصلاح قانون اسلحه پیشرو هستند، روشنفکران دلسوز هم مسئولیت دارند که هم این جنبش ها را مورد مطالعه قرار دهند و هم به عنوان شرکت کننده در این جنبش ها ایفای نقش کنند. آنها باید نشان دهند که به بی عدالتی به عنوان یک واقعیت موجود در زندگی و همچنین یک موضوع برای تحقیقات روشنفکری اهمیت می دهند.

در نهایت، در این دوران دروغ و ضد روشنفکری، آنچه که باید از آن دفاع شود، حیات تفکر و اندیشه است، نه یک طبقه اجتماعی خاص که بر آن برچسب «روشنفکری» خورده باشد. آنچه که باید از آن محافظت شود حق بیان کردن نظر مخالف است و نه یک گروه از مخالفان که به مدارج بالای علمی رسیده است. آنچه که باید پرورش یابد، مناظره عمومی است که در احترام به اقلیت های نژادی و مذهبی، زنان، مردم از همه جوامع و اقشار، کم درآمدها و کارگران و همه آمریکایی ها با هر پیشینه ای که از فرصت و قدرت محروم شده اند، ریشه داشته باشد. آنچه باید تقویت شود تبادل ایده ها چه در داخل فضای دانشگاهی و چه در خارج از دیوارهای آن است.

البته برای دستیابی به چنین هدفی حضور روشنفکران ضروری است و این احتمال وجود دارد که مشارکت آنها در چنین روندی برای دوره ای از شهرت آنها بکاهد. اما روشنفکران در همبستگی با دیگر شهروندان جامعه که حق مشترکی برای بیان دیدگاه های خود دارند، بهتر می توانند از ادعاهای و اعتقادات خود دفاع و محافظت کنند. این مساله حتی در مورد شهروندان که به طور خاص علاقمند به روشنفکران نیستند نیز صدق می کند.

منبع: دیسنت مگزین

دموکراسی و رای رای گیری و تظاهرات

در سراسر جهان بی اعتمادی به دولت و چندین دهه کاهش مشارکت مدنی دست به دست یکدیگر داده اند تا به ظهور جریان پوپولیستی امروز منجر شوند. برای ریشه کن کردن این جریان، سیاست گذاری های عمومی باید شهروندان را به ارتباط مجدد با نهادهای مشترک و با یکدیگر ترغیب کند.

نویسنده: ساشا فیشر (از اعضای اولیه بنیاد اوباما و موسس سازمان غیرانتفاعی «اسپارک میکروگرنتز» است که از دولت ها و جوامع مدنی در پیشبرد روندهای دموکراتیک پشتیبانی می کند).



در بیش از یک دهه گذشته انتخابات بیشتر و به طور همزمان، دموکراسی کمتر را شاهد بوده ایم. بر اساس گزارش بلومبرگ، انتخابات در سراسر جهان به صورت متداول برگزار می شود. با این حال طبق یافته های سازمان مستقل نظارتی «فریدم هاوس»، ۱۱۰ کشور در حدود ۱۳ سال گذشته کاهش حقوق سیاسی و مدنی را شاهد بوده اند.

همزمان با سقوط دموکراسی، تعلق خاطر ما به جامعه نیز کاهش یافته است. در ایالات متحده، این مساله به واسطه اپیدمی احساس تنهایی و روند سریع ناپدید شدن نهادهای مدنی مانند کلیساها که روزانه ۸ تا از آنها تعطیل می شود، مشهود است. و اگرچه این روندها ماهیتی جهانی دارند، اما در ایالات متحده با شدت بیشتری در حال وقوع هستند.

این تصادفی نیست. همانطور که الکسی دو توکویل در دهه ۱۸۳۰ اشاره کرد، بنیان گذاران آمریکا کشوری را متصور بودند که نه به واسطه ارزش های مشترک، بلکه به واسطه منافع شخصی اداره می شد. این دیدگاه از همان زمان تعریف کننده نهادهای آمریکایی بوده و جامعه ای فردگرا را پدید آورده است.

چند سال پیش وقتی «اسپارک میکروگرنتز» را در شرق آفریقا راه اندازی می کردم، شاهد دیدار یک گروه از دانشجویان «ام آی تی» با حدود ۵۰ نفر از ساکنان روستایی در رواندا بودم. ساکنان امیدوار بودند که بتوانند دولت رواندا را متقاعد کنند یک پروژه برای کشیدن خط برق تا محل زندگی آنها اختصاص دهد (که البته در نهایت در پی تلاش های خودشان به نتیجه رسیدند). یکی از دانشجویان به شدت با یکی از اعضای جامعه درباره این مساله بحث کرد که چه لزومی دارد دولت هزینه پروژه را پرداخت کند و نه افرادی که در جلسه حضور داشتند. این دانشجو داشت تفکر متداول آمریکایی درباره خصوصی سازی و دسترسی به امکانات بر مبنای هزینه فردی را مطرح می کرد. اما چنین تفکری با مشارکت مدنی و جمعی در تضاد است و به نظر می رسد اعتماد سیاسی را نیز خدشه دار کرده است. طبق بررسی های جدید انجام شده توسط «مرکز تحقیقاتی پیو»، سهم آمریکایی هایی که به دولت اعتماد دارند از سال ۱۹۵۸ تا ۲۰۱۷ به میزان ۵۵ درصد افت داشته و اکنون به کمتر از ۲۰ درصد رسیده است. میزان مشارکت نیز در همین دوره زمانی کاهش داشته و مشارکت در سازمان های مدنی به نصف رسیده است.

افزایش بی اعتمادی به نهادهای حاکم به ظهور جنبش های مردمسالاری (پوپولیستی) استبدادی در سراسر جهان دامن زده است. شهروندان خواستار امنیت اقتصادی فردی هستند و از نظر ذهنی منزوی شده اند. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ ایالات متحده برنی ساندرز و دونالد ترامپ هر دو برای یک گروه از رای دهندگان جذاب به نظر می رسیدند: آنهایی که از «نظام» خسته بودند و مهاجران نسل دوم و سوم که علیه مهاجران جدیدتر شوریدند. در دیگر کشورها از آلمان گرفته تا برزیل، رای دهندگان به سمت احزاب راست افراطی گرویدند، اما این مساله از روی علاقه قلبی به نامزدهای این حزب نبود؛ بلکه از نگرانی از دست دادن قدرت و موقعیت بود.



با این وجود، ما هنوز هم می دانیم همانطور که مطالعات بی شمار و تجارب انسانی نشان داده، «مشارکت کاربر» جواب می دهد. برای نمونه، ارزیابی انجام شده در اوگاندا نشان داد که هرچه شهروندان بیشتر در طراحی برنامه های بهداشتی مشارکت داشتند، ادراک از نظام خدمات بهداشتی بیشتر بود. در اندونزی هم دخالت مستقیم شهروندان در تصمیم گیری دولت باعث رضایت بیشتر از خدمات دولت شده است.

از طریق ایجاد فرصت های بیشتر برای مشارکت در زندگی مدنی و سیاسی، می توانیم اعتماد به نهادها را تقویت کنیم و مانع از افراط گرایی شویم. اما امروز، مشارکت در ارتباط با کمپین های سیاسی و سیاست گذاری هایی همچون کمپین انتخاباتی باراک اوباما در ۲۰۰۸ یا جنبش «تی پارتی» در مخالفت با او، رخ می دهد. پس از تیراندازی های جمعی، تظاهرات در حمایت از قوانین کنترل اسلحه افزایش یافت، اما پس از مدتی کوتاه، انجمن ملی اسلحه به ترس از سیاست های دولت دامن زد تا از مشارکت جمعی در مسیر مخالف بهره برداری کند. مشارکت حقیقی به جای واکنش به مسائلی که از سوی سیاستمداران مطرح یا به دلیل شرایط ایجاب می شود، نیازمند نهادهای جدیدی است که بر موانع موثر و متدامل مشارکت مدنی و تغییرات مبتنی بر جامعه فائق آیند.

در حالی که جهان غرب از فردگرایی مفرط رنج می برد، قابل توجه ترین دولت داری و نوآوری های اقتصادی در «جنوب جهانی» در حال رخ دادن است. برای نمونه، در رواندا دولت سیاست هایی را برای تشویق به راه حل های ریشه ای در راستای تقویت احساس تعلق به جامعه و مسئولیت پذیری جمعی به اجرا درآورده است. خانواده ها و افراد از طریق جلسات ماهانه خدمات اجتماعی، در ساخت خانه برای افراد نیازمند، مرمت جاده ها، و جمع آوری وجوه برای سرمایه گذاری در روش های بهتر کشاورزی و تجهیزات، همکاری می کنند.

تصور کنید اگر بیش از ۳۰۰ میلیون آمریکایی هر ماه برای اهدافی مشابه دیدار می کردند، چه اتفاقی می افتاد. در یک آن میلیاردها ساعت از زمان شهروندان در تعاملات با همسایگان و اقدامات شهروندی می گذشت. این یکی از تاثیرات اصلی «پس اندازهای روستا و انجمن های وام دهی» بود که در جمهوری دموکراتیک کنگو آغاز شد. اعضای

جوامع به وام برای شروع کسب و کارهای کوچک دسترسی داشتند و در عین حال می توانستند برای روز مبادا صرفه جویی کنند. این مدل به این دلیل جواب می دهد که حس مسئولیت پذیری در قبال همسایگان را بیشتر می کند. به طور مشابه از هائیتی تا لیبریا تا برونودی و فراتر از آن، نظام های بهداشتی مبتنی بر جامعه به طور خاص به این دلیل موثر واقع شدند که کارکنان خدمات بهداشت و درمان همسایگان خود و نیازهای آنها را می شناختند. کارکنان خدمات بهداشتی اجتماعی در هر خانه را می زنند، سلامت زنان باردار را بررسی می کنند و به آنها اطمینان می دهند که مراقیشان هستند. در همه این راه حل ها حس مسئولیت پذیری در قبال جامعه تقویت شده است.

اگر به این اصل دموکراتیک اعتقاد داشته باشیم که دولت ها باید به شهروندان پاسخگو باشند، باید نظام هایی ایجاد کنیم که ما را به خود پاسخگو بدانند و باید ورای انتخابات و تظاهرات در جامعه مشارکت داشته باشیم. باید در عصر جدید دموکراسی مبتنی بر جامعه پیشرو باشیم و بدین منظور، قدرت باید غیر متمرکز و در دست خانواده ها و جوامع باشد. زمانی که به دموکراسی مبتنی بر جوامع دست بیابیم، با یکدیگر و با دولت هایمان تعامل خواهیم داشت و این تعامل تنها در موارد خاص رخ نمی دهد، بلکه مداوم است چون دموکراسی و آزادی ما به خودمان بستگی دارد.

منبع: پراجکت سیندیکت

معضل تبعیض اجتماعی و دموکراسی در اتحادیه اروپا

شهروندان اروپا در سر دوراهی مانده اند. پس از انتخابات پارلمان اروپایی در ماه مه، دموکراسی در اتحادیه اروپا می تواند یک قدم بزرگ به جلو بردارد یا شاید تاریخ تیره و تاری باشد که به دست پوپولیست ها رقم می خورد.

نویسنده: گویدو مونتانی (استاد اقتصاد سیاسی بین الملل در دانشگاه پوایست. جدیدترین کتاب او تحت عنوان «اقتصاد سیاسی فرملی: جهانی سازی روابط کشور و بازار» چاپ شده است. او رئیس پیشین جنبش فدرالیست اروپایی در ایتالیا بوده و یکی از اعضای افتخاری اتحادیه فدرالیست های اروپایی است.)



تظاهرات صلح آمیز مشروع هستند و سیاستمداران وظیفه دارند که به آنها گوش و پاسخ دهند. اما شورش های اجتماعی اخیر در اروپا، ریشه های عمیقی دارند. آنها ناشی از عدم توانایی اتحادیه اروپا در ارائه یک پاسخ معتبر به چالش های جهانی شدن، افزایش شرکت های چند ملیتی، فن آوری های جدید و جریان های مهاجرتی کنترل نشده و البته سوء مدیریت بحران مالی هستند به طوری که به رغم گذشت یک دهه از بحران جهانی، بسیاری از کشورهای اروپایی هنوز بهبود نیافته اند.

از این رو، جای تعجب ندارد که احزاب ملی گرا ظهور یافته اند و از ترس مردم درباره آینده نامطمئن بهره می برند یا اینکه بسیاری مانند جلیقه زردهای فرانسه در اعتراض به توزیع ناعادلانه ثروت تظاهرات خیابانی برگزار می کنند. این نیروها انتخابات پارلمان اروپایی را فرصتی برای سرنگونی سلطه ۱۰ ساله احزاب ظاهرا طرفدار اروپا در پارلمان می دانند. در حال حاضر به نظر می رسد حمایت ها از احزاب ضداروپا افزایش یافته و هیچکسی نمی تواند احتمال دستیابی آنها به اکثریت مسدودکننده یا حداقل کافی برای به چالش کشیدن هرگونه تلاشی برای بهبود دولت داری در اتحادیه اروپا را نادیده بگیرد.

احزاب سنتی به زانو درآمده اند

به نظر می رسد احزاب سنتی قدرتمند در اروپا به زانو درآمده اند. رهبران سیاسی توانایی تبیین معنی حمایت از اروپا را ندارند. سال هاست که دولت ها درباره اصلاح اتحادیه اقتصادی و پولی و ایجاد نیروی دفاع اروپای و یک سیاست خارجی اروپایی بحث می کنند، اما هنوز هیچ اصلاحاتی انجام نشده است. در مقابل، فرانسه و آلمان متعهد شده اند که آلمان مجاز به پیوستن به شورای امنیت سازمان ملل شود و این ایده ایست که به اختلاف نظرها در اروپا دامن می زند. دولت ایتالیا مجددا ایده یک کرسی برای اتحادیه اروپا را مطرح کرده که سبب شده این کشور پوپولیستی بیشتر از محور فرانسه-آلمان حامی اروپا به نظر بیاید.

احزاب اروپایی در حال معرفی نامزدهای خود برای عضویت در پارلمان اروپایی هستند و مناظرات سیاسی حاکی از آن است که حامیان تمامیت ارضی و ملی گراها پیشرو هستند. پیشنهادها مبنی بر اصلاحات معنادار اتحادیه اروپا برای هیچ کسی جذاب به نظر نمی رسد. اگر این روند ادامه یابد، احزاب طرفدار اروپا در انتخابات ماه مه شکست

سنگینی را تجربه خواهند کرد. زمان آن رسیده که تصدیق کنیم یک دوره تاریخی نهایتاً به پایان رسیده است. نظم بین‌المللی ایجاد شده توسط ایالات متحده در دوران پس از جنگ جهانی دوم، وارد بحرانی غیر قابل برگشت شده است.

چین به دومین قدرت اقتصادی در جهان تبدیل شده است و به زودی در جبهه نظامی هم حرفی برای گفتن خواهد داشت. اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ فروپاشید و روسیه امروزی به عنوان یک ابرقدرت هسته‌ای عمل و از هر فرصتی برای گسترش نفوذ خود در اروپا و مدیترانه استفاده می‌کند. اتحادیه اروپا که به دلیل ملی‌گرایی‌های داخلی تضعیف شده، هدفی آسان به نظر می‌رسد. رای‌دهندگان اروپایی نگران هستند به این دلیل که این تهدیدها را درک می‌کنند، اما به نظر می‌رسد سیاستمداران از اقدام ناامید شده‌اند.

مدل اجتماعی

متصور شدن آینده‌ای برای اتحادیه اروپا و شهروندان آن تنها در صورتی ممکن خواهد بود که بتوانند از باورهای اشتباه خود دست بردارند. قدیمی‌ترین و پایدارترین این باورها هم این است که در شرایط نامساعد هم می‌توان به نتیجه دلخواه همچون عدالت اجتماعی بیشتر رسید.

سالهاست که نابرابری‌های ناشی از جهانی شدن بر همگان عیان شده است. گزارش اخیر آکسفام هم تاییدی بر این روند منفی بوده است: در سال ۲۰۱۸ یک درصد از جمعیت جهان ۴۵٫۶ درصد از ثروت آن را در اختیار داشتند. با این حال در مواجهه با این سناریوی جهانی نیروهای سیاسی اروپایی تنها از درمان‌های درون‌کشوری همچون نظام مالیاتی پیشرفته‌تر برای تامین بودجه مورد نیاز دولت برای هزینه‌های خدمات اجتماعی سخن می‌گویند.

اما واقعیت با این پیشنهادها تفاوت دارد. دولت هر کشوری برای جذب سرمایه بیشتر برای افراد ثروتمند و شرکت‌های چندملیتی مزایای مالیاتی در نظر می‌گیرد. رقابت‌های پولی در میان کشورها در سطح جهانی قابل تعمیم است: بستن مالیات بر افراد از ۶۲ درصد در سال ۱۹۷۰، در سال ۲۰۱۳ به ۳۸ درصد کاهش یافته و مالیات بر سود هم روندی مشابه داشته است. این اقدامات در سطح ملی به تبعیضی ظالمانه بین شهروندان انجامیده است. مدل اجتماعی اروپا بر مبنای نهادهای ملی است که طبق قوانین اروپایی با یکدیگر همکاری می‌کنند. اگر روند کنونی معکوس نشود، در نبود منابع دولتی مناسب سیاست‌های اجتماعی در خطری جدی خواهند بود.

پروژه مدنی

مدل اجتماعی اروپا بخشی جدایی‌ناپذیر از قاره‌ای است که پس از جنگ جهانی دوم ساخته شده است. این پروژه جدیدی از تمدن است که توسط ملت‌هایی ساخته شده است که هرگز مجبور به استفاده از جنگ برای تنظیم روابطشان نشدند. اتحادیه اروپا یک قانون است این میراث با ارزش بر اساس آرمان‌ها و ارزش‌هایی است که احزاب اروپایی باید به ایده‌ی پیشرفت خود پیوسته باشند.

پیشرفت در اروپا به معنی تثبیت و پیشبرد دموکراسی در هر سطح، ملی و اروپایی است. موسسات موجود باید اصلاح شوند تا شهروندان اروپایی از هر ملت بتوانند به آینده یک مسالمت آمیز برای نسل آینده کمک کنند. اروپایی که قادر است اقدام به ترویج یک مدل جدید همکاری صلح آمیز در سراسر جهان نمایانگر جایگزینی برای یک نظم بین المللی باشد که تحت سلطه قدرت های بزرگ درگیر در انعطاف پذیری عضلانی خصمانه و تهاجمی است.

احزاب پیشرو باید از مبارزات انتخاباتی بهره ببرند تا شهروندان را متقاعد کنند که اتحادیه اروپا می تواند و قدرت خود را برای مقابله با مشکلات خود حل کند. این کمیته نوعی کتاب مرجع برای اصلاح اتحادیه منتشر کرده است که تحت عنوان اتحادیه ای ارائه می شود که نشان می دهد که چگونه معاهده لیسبون راه را برای ایجاد گروه های ایالتی که قصد دارند به منظور اصلاحات موثر در سیاست خارجی و امنیتی، مالیات، تکمیل بازار داخلی و بازار انرژی، حفاظت از محیط زیست برای توسعه پایدار و سیاست های اجتماعی. اگر چه رضایت شورای اروپا مورد نیاز برای فعال کردن روش های پیشنهاد شده است، مسئولیت رهبری فرایند اصلاحات می تواند در نهایت از دست یک شورای حقیقی و غیرقابل تصور به مجلس انتخاب شده توسط "مردم مستقل اروپایی" و کمیسیون منجر شود توسط Spitzenkandidat تعیین شده توسط اکثریت مجلس.

هدف واقعی

بنابراین، در برنامه های انتخاباتی خود، احزاب مترقی، می توانند هدف واقع گرایانه ساختن یک دولت دموکراتیک اروپایی را با درک اینکه معاهده لیسبون، با اتخاذ رای اکثریت واجد شرایط، ارائه می دهد که دولت های ملی را به مذاکره بر راه حل های مصالحه، ارائه می دهد. در یک نقطه خاص، اگر گذار موفق باشد، باید معاهده را اصلاح و تبدیل به یک قانون اساسی دموکراتیک اروپایی کرد. در حال حاضر، مبارزات انتخاباتی می تواند و باید مورد استفاده قرار گیرد تا غلبه بر شرایط نامطمئن نسبت به نهادهای اروپایی، که ناسیونالیست ها آن را بعنوان یک بوروکراسی نخبه گانه محاصره کنند.

اتحاد سیاسی اروپا صرفا به دلیل نتیجه نشست های بین دولتی نخواهد بود و از آسمان خارج نخواهد شد. این نتیجه یک مبارزه سیاسی است که در آن شهروندان اروپایی هر ملت باید نقش فعال خود را با نمایندگان خود در پارلمان اروپا بازی کنند. اگر پارلمان به دست احزاب مستبد و ضدآمریکایی به پایان برسد، دموکراسی در سطح ملی رنج خواهد برد. احزاب پیشرو اروپایی باید با شهروندان خود ارتباط برقرار کنند و با آنها ارتباط برقرار کنند تا احساس غرور در تعلق به اتحادیه ایجاد کنند و احساسات مشترکی از "وطن پرستی" اروپایی ایجاد کنند.

دموکراسی اروپایی و دموکراسی ملی یک سرنوشت مشترک را به اشتراک میگذارند: آنها با هم متحد خواهند شد و یا با هم از بین خواهند رفت.

منبع: سوسیال یوروپ

آینده دموکراسی لیبرال غرب در گرو محافظه گرایی است

نویسندگان: جنیفر لیند و ویلیام سی. ولفورث

نظم جهان لیبرال به خطر افتاده است. ۷۵ سال از زمانی که ایالات متحده به بنا نهادن جهان لیبرال کمک کرد، گذشته و این نظام جهانی اتحادها، نهادها و هنجارها اکنون به صورت بی سابقه‌ای مورد حمله قرار گرفته است. اتفاقاتی همچون ظهور پوپولیسم، ملی گرایی و اقتدارگرایی جهان لیبرال را از درون به چالش کشیده‌اند و از بیرون، روسیه و چین آن را در فشار مضاعف گذاشته‌اند. اما تنها نظم جهان لیبرال نیست که به خطر افتاده و مساله رونق اقتصادی بی سابقه و صلح ناشی از آن نیز مطرح است. به طور قطع نظم جهان لیبرال ارزش محافظت از آن را دارد، اما سوال این است که چگونه؟

برخی از حامیان و مدافعان آن بهترین راه را در حفظ آرامش و ادامه مسیر می‌دانند و معتقدند که مشکلات امروز گذرا هستند و نظم جهان لیبرال برای نجات از مشکلات اینچنینی از مقاومت لازم برخوردار است. برخی دیگر هم در حین اذغان به عمق مشکلات، باور دارند که بهترین شیوه برای واکنش، تایید مداوم ارزش‌های لیبرال و مواجهه با چالش‌های خارجی آن است. آنها می‌گویند اقدامات بیشتر به سبک و سیاق چرچیل همچون اعزام نیروهای بیشتر آمریکایی به سوریه و پیشنهاد کمک‌های بیشتر به اوکراین برای بیرون کردن نیروهای طرفدار روسیه می‌تواند به بازگشت نظم بین‌المللی لیبرال کمک کند. این افراد همچنین معتقدند که تنها با تشدید هنجارها و نهادهایی که به موفقیت نظم جهان لیبرال انجامیده‌اند، می‌توان از آن در برابر چالش‌های کنونی محافظت کرد.

این دسته از مدافعان جهان لیبرال عمدتاً چالش‌های پیش روی آن را به صورت درگیری میان کشورهای لیبرال که به دنبال حفظ وضعیت موجود هستند و کشورهای استبدادی ناراضی از چنین نظامی، به تصویر می‌کشند. اما آنچه که از دید آنها پنهان مانده این است که در ۲۵ سال گذشته، نظم بین‌المللی که توسط کشورهای لیبرال ایجاد شده بود، خود رویکردی اصلاحاتی داشت و دموکراسی صادر می‌کرد. شدت مشکلات کنونی به این معناست که شرایط دیگر همچون گذشته نیست و بهترین واکنش این است که نظم لیبرال محافظه کارتر شود: ایالات متحده و شرکایش باید به جای توسعه نظم لیبرال در جاهای جدید، در صدد تثبیت دستاوردهای آن برآیند.

مباحثات درباره استراتژی بزرگ ایالات متحده از دیرباز به صورت انتخاب بین کاهش فعالیت‌ها و جاه‌طلبی‌ها در گسترش حوزه فعالیت مطرح شده‌اند. اما محافظه گرایی یک گزینه سوم نیز ارائه می‌کند و آن محافظت از دستاوردها و به حداقل رساندن احتمال خسارت است. از دیدگاه محافظه کارانه، دیگر گزینه‌های ایالات متحده - برهم زدن اتحادهای دیرینه نهادها یا گسترش بیشتر حوزه قدرت و اشاعه ارزش‌های آمریکایی - هر دو آزمونی مخاطره آمیز هستند. این مساله به ویژه در عصر کنونی که قدرت کشورهایی محافظ نظم جهان لیبرال به طور نسبی کاهش یافته، درست است.

زمان آن رسیده که واشنگتن و متحدان لیبرال خود را برای یک دوره طولانی همزیستی رقابتی با قدرتهای بزرگ غیرلیبرال آماده سازند؛ زمان آن رسیده که به جای تشکیل اتحادهای جدید، اتحادهای قدیمی تثبیت شوند؛ و زمان آن رسیده که واشنگتن و متحدانش از کسب و کار ارتقاء دموکراسی بیرون بیایند. حامیان نظم جهان لیبرال احتمالا به چنین تغییر رویکردی اعتراض خواهند کرد و آن را تسلیم شدن خواهند انگاشت. اما محافظه‌گرایی بهترین راه برای محافظت از موقعیت ایالات متحده و متحدانش در جهان و محافظت از نظم است که آنها ساخته‌اند.

توسعه نظم از طریق بازنگری در سیاست‌ها

از زمان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده منافع خود را بعضا از طریق ایجاد و حفظ شبکه‌ای از نهادها، هنجارها و قوانینی پیش برده که مجموعا نظم لیبرال تحت رهبری ایالات متحده را تشکیل می‌دهند. این نظم آنطور که برخی ادعا کرده‌اند، یک افسانه نیست؛ بلکه چارچوبی زنده است که به بخش اعظم سیاست‌های بین‌المللی شکل داده است. تحت رهبری ایالات متحده است به این دلیل که بر مبنای هژمونی آمریکا شکل گرفته است: ایالات متحده امنیت متحدانش را تضمین می‌کند تا مانع از رقابت‌های منطقه‌ای شود؛ و ارتش ایالات متحده تضمین کننده باز ماندن مسیرهای تجاری است تا تجارت بدون هیچ اختلالی ادامه یابد. این نظم لیبرال است به این دلیلی که دولت‌های حمایت‌کننده از آن عمدتا برای اعمال هنجارهای لیبرال در آن در زمینه‌های اقتصادی، حقوق بشر و سیاسی کوشیده‌اند. نظم جهان لیبرال قلمداد می‌شود به این دلیل که از واشنگتن و سیاست‌گذاری‌های آن بزرگ‌تر است و به این دلیل که ایالات متحده در ایجاد آن با کشورهایی با سبک فکری مشابه و کشورهایی با نفوذ مشارکت داشته و قوانین و هنجارهای آن به مرور زمان ماهیت و نفوذی مستقل برای خود یافته‌اند.

این نظم به مرور زمان گسترش یافته است. در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم هم از لحاظ جغرافیایی توسعه یافت و هم از لحاظ عملکرد و توانست با موفقیت دو قدرت نوظهور یعنی آلمان غربی و ژاپن را با خود همراه سازد. این کشورها با حمایت از لیبرالیسم و تطبیق سیاست‌های امنیتی خود با ایالات متحده، نظم جهان لیبرال را پذیرفتند و خیلی پیشتر از چین، به «ذی‌نفعان مسئول» آن تبدیل شدند. در میانه جنگ سرد، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) علاوه بر آلمان غربی، یونان، ترکیه و اسپانیا را نیز به این مجموعه پیوند داد. مجمع اقتصادی اروپا (پیش از اتحادیه اروپا) عضوگیری را دو برابر کرد و نهادهای اصلی اقتصادی مانند «توافقنامه عمومی بر سر تعرفه‌ها و تجارت (GATT)» و «صندوق بین‌المللی پول (IMF)» حیطه فعالیت خود را گسترش دادند.

پس از جنگ سرد نظم لیبرال به‌طور چشمگیری گسترش یافت. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و چین که در آن زمان قدرت زیادی نداشت، کشورها در بطن این نظم در موضع رهبری جهان بودند و از این موقعیت برای توسعه نظام خود استفاده می‌کردند. ایالات متحده در آسیا-اقیانوسیه تعهدات امنیتی خود به استرالیا، ژاپن، فیلیپین، کره جنوبی و سایر شرکا را تقویت کرد. در اروپا، ناتو و اتحادیه اروپا اعضای بیشتری جذب کردند و همکاری‌ها در میان اعضا را گسترش دادند و شروع به مداخله و رای مرزهای اروپا کردند. اتحادیه اروپا در راستای افزایش امنیت، رفاه و شیوه‌های

لیبرال در سراسر یورواسیا، خاورمیانه و شمال آفریقا «سیاست‌های همسایگی» را ایجاد و ناتو در افغانستان، خلیج عدن و لیبی ماموریت‌هایی را آغاز کرد.

از نظر لیبرال‌ها این معنای ساده پیشرفت به شمار می‌رود. تغییر شکل توافقنامه عمومی بر سر تعرفه‌ها و تجارت به «سازمان تجارت جهانی» یا دستورکار جاه‌طلبانه صلح‌بانی سازمان ملل همواره به‌طور مشابه مورد حمایت گسترده کشورهای لیبرال و استبدادی قرار گرفته است. اما برخی افزونه‌ها به نظم لیبرال با تجدیدنظر از سوی کشورهای لیبرال همراه بوده و عملاً تنها در کشورهایی به اجرا درآمده که خواهان آنها بوده‌اند.

مسائل بحث‌برانگیزتر عمدتاً آنهایی بودند که به تغییر اصول تمامیت ارضی مربوط می‌شدند. دولت‌ها، سازمان‌های غیرانتفاعی و فعالان در زیر پرچم «مسئولیت محافظت» شروع به تقویت قوانین بین‌المللی کردند تا دولت‌ها مجبور به پاسخگویی درباره چگونگی رفتارشان با مردم کنند. دیری نگذشت که اتحادهای قدرتمند امنیتی همچون ناتو و نهادهای قدرتمند اقتصادی مانند صندوق بین‌المللی پول هم وارد بازی شدند تا از قدرت خود در حمایت از کمپین برای گسترش مفاهیم لیبرال همچون حقوق بشر، آزادی اطلاعات، بازارها و سیاست‌ها استفاده کنند.

ارتقای دموکراسی نقش برجسته جدیدی در استراتژی بزرگ ایالات متحده پیدا کرد و رئیس‌جمهوری بیل کلینتون از «توسعه دموکراتیک» و رئیس‌جمهوری جورج دابلیو. بوش «دستورکار آزادی» سخن گفتند. ایالات متحده و متحدانش به طور فزاینده نهادهای غیر دولتی را برای ایجاد جامعه مدنی و توسعه دموکراسی در سراسر جهان تامین بودجه و مرز بین تلاش‌های دولتی و خصوصی را کمرنگ کردند. برای نمونه، صورت‌حساب «خیریه ملی برای دموکراسی» که یک سازمان غیرانتفاعی است که دموکراسی و حقوق بشر را در چین، روسیه و سایر نقاط ترویج می‌کند، توسط مالیات‌دهندگان ایالات متحده پرداخت می‌شود. مداخله در امور داخلی دیگر کشورها یک اتفاق قدیمی است، اما آنچه در این رویکرد جدید محسوب می‌شد، ماهیت آشکار و سازمان‌یافته این فعالیت‌ها بود. همانطور که آلن وینشتین یکی از بنیان‌گذاران بنیاد ملی برای دموکراسی در مصاحبه در سال ۱۹۹۱ گفت، بسیاری از آنچه که امروز در حال انجام است، ۲۵ سال پیش توسط سیا به طور پنهانی انجام می‌شد.

قدرت دولتی، هنجارهای قانونی، و همکاری‌های دولتی و خصوصی به شیوه‌ای بی سابقه با یکدیگر عجین شدند تا نظم لیبرال و همزمان با آن قدرت ژئوپولتیک ایالات متحده گسترش یابد. شاید واضح‌ترین مثال از این جاه‌طلبی‌ها در بالکان قابل مشاهده باشد که در آن ناتو در سال ۱۹۹۹ قدرت نظامی خود را برای عمل به هنجار نوظهور «مسئولیت محافظت» به کار گرفت تا رئیس‌جمهوری وقت یوگسلاوی را به پذیرش استقلال کوزوو وادار کند؛ ایالات متحده و متحدانش آشکارا دست به دست هم داده بودند تا با همکاری گروه‌های جامعه مدنی محلی، رئیس‌جمهوری یوگسلاوی را از قدرت برکنار کنند. این یک حرکت قابل ملاحظه بود. تنها چند ماه پس از این اتفاق، ایالات متحده و متحدانش سیاست کل منطقه را تغییر دادند تا آن را برای پیوستن به ساختارهای امنیتی و اقتصادی تحت سلطه غرب لیبرال آماده سازند.

به رغم بیان همه این بازنگری‌ها در سیاست، نمی‌توان آنها را از نظر اخلاقی با اقدامات نظامی چین در دریای چین جنوبی یا حمله روسیه به اوکراین یا مداخله آن در انتخابات ایالات متحده و اروپا یکسان دانست. مساله این است که افق‌های نظم لیبرال با قدرت دولتی، هنجارهای قانونی جدید، اقدامات آشکار و پنهانی و مشارکت‌های دولتی و خصوصی به طور چشمگیری گسترش یافته بود. امروزه هیچ کشوری به حفظ وضعیت موجود تمایلی ندارد؛ ما همه خواهان بازنگری هستیم. بازنگری‌های صورت‌گرفته در سیاست‌ها توسط کشورهای لیبرال نوعی تلاش برای چنگ زدن به قدرت انگاشته می‌شود؛ اما این اقدامات دستاوردهای ژئوپولیتیک داشته است که از نمونه‌های آنها می‌توان به گسترش اتحادها، افزایش نفوذ و امتیازات بیشتر برای حامیان اصلی نظم و بالاتر از همه برای ایالات متحده، اشاره کرد.

یک جهان کاملاً جدید

زمان‌هایی وجود دارد که موقعیت برای توسعه نظم لیبرال مناسب است، اما امروز یکی از این زمان‌ها نیست. اگرچه ائتلافی متشکل از یک سری کشورهای قدرتمند همچنان از نظم لیبرال حمایت می‌کند، اما حاشیه برتری این ائتلاف به شدت کاهش یافته است. در سال ۱۹۹۵ ایالات متحده و متحدان اصلی آن ۶۰ درصد از تولید جهانی را (از نظر برابری قدرت خرید) تشکیل می‌دادند؛ این رقم امروز ۴۰ درصد است. آن زمان آنها مسئول ۸۰ درصد از هزینه‌های دفاعی در سطح جهانی بودند، اما امروز فقط ۵۲ درصد از هزینه‌ها توسط آنها صورت می‌گیرد. حتی حفظ نظم لیبرال هم دشوار شده است، چه رسد به گسترش آن. در عین حال، نظم لیبرال از بحران داخلی مشروعیت رنج می‌برد که ثابت شده محدودکننده است چراکه آمریکایی‌های خسته از جنگ، بریتانیایی‌های شکاک به اروپا و دیگران در سراسر غرب پای صندوق‌های رای رفته‌اند تا اعتراض خود را درباره به اصطلاح نخبگان جهانی گرا اعلام کنند.

چین و روسیه از طریق اقداماتی همچون دستکاری اطلاعات، کنترل رسانه‌ها و استفاده از تکنیک‌های عصر جدید اطلاعاتی برای نظارت بر جمعیت خود و تحت کنترل داشتن آنها، خود را از نفوذ خارجی مصون داشته‌اند. آنها ارتش‌های خود را مدرن کرده و استراتژی‌های نامتقارن هوشمندانه‌ای را برای ننگ داشتن مدافعان نظم لیبرال در پشت مرزهای خود به کار گرفته‌اند. نتیجه این شده است که ایالات متحده و متحدانش نه تنها در قیاس با سال‌های دهه ۱۹۹۰ دیگر از مزیت قدرت برتر برخوردار نیستند، بلکه کار دشوارتری پیش رو دارند.

شاید یکی بگوید که نظم لیبرال باید این چالش‌ها را از طریق پذیرفتن آنها خنثی سازد. در حقیقت، انگیزه ایالات متحده در بکارگیری استراتژی تعامل با چین نوظهور هم همین بود. اما اگرچه کشورهای غیرلیبرال می‌توانند در بسیاری از جنبه‌های نظم مشارکتی سودمند داشته باشند، هرگز نمی‌توانند به یکی از اعضای چنین نظامی تبدیل شوند. رویکرد دولت‌گرا یا دولت‌محور (باور به اینکه دولت باید سیاست اقتصادی یا اجتماعی یا هر دو را تحت کنترل داشته باشد) آنها را از قدم گذاشتن در مسیری که آلمان یا ژاپن طی کرده یا هر نظامی که تحت رهبری ایالات متحده باشد، باز می‌دارد. آنها اقدامات امنیتی تحت سلطه ایالات متحده را تهدید بالقوه‌ای برای خود می‌دانند و هیچ‌علاقه

ای به ایجاد امتیازات در ارتباط با دموکراسی و حقوق بشر ندارند، زیرا چنین کاری ابزار حیاتی آنها در کنترل قدرت را تضعیف خواهد کرد. اصول اقتصادی لیبرال هم برای آنها که مدافع نقش معیوب (اغلب فاسد) دولت در اقتصاد هستند نیز جذابیتی ندارد.

با توجه به مخالفت آنها با قواعد بنیادین نظم لیبرال، جای تعجب ندارد که قدرت های غیرلیبرال منابعی را در ایجاد نهادهای جایگزین منعکس کننده اصول خودشان سرمایه گذاری کرده اند. از نمونه این نهادها می توان به سازمان همکاری شانگهای، بانک توسعه جدید، اتحادیه اقتصادی یوروآسیا و بانک سرمایه گذاری زیرساخت آسیایی اشاره کرد. احتمال اینکه روسیه قدرتمند و غیردموکراتیک به ناتو بپیوندد یا چین از سلطه نظامی آمریکا در آسیا خرسند شود، هرگز وجود نداشته است. تعهدات امنیتی ایالات متحده علیه این کشورهاست. تا زمانی که تعهدات امنیتی وجود داشته باشد و پروژه توسعه نظم لیبرال ادامه داشته باشد، دولت های غیرلیبرال هرگز به طور کامل در نظم جهانی ادغام نخواهند شد.

خلاصه اینکه در شرایط کنونی چالش های خارجی بسیاری برای نظم جهان لیبرال وجود دارد. اصرار بر توسعه مداوم لیبرالیسم و انتظار اینکه دشمنان آن سقوط کنند، لیبرال شوند و رهبری آمریکا را بپذیرند، تنها مشکلات کنونی را تشدید می کند. اگر چنین اتفاقی رخ دهد، توانایی ایالات متحده و متحدانش برای حفظ نظم کاهش و در مقابل توانایی مخالفان برای به چالش کشیدن آن افزایش می یابد و مشکلات در هزینه بیشتر برای حفظ نظم فقط فشارهای سیاسی داخلی را برای رها کردن آن افزایش می دهد.

محافظه گرایی عملی

در پیش گرفتن نظم محافظه کارانه به معنای به رسمیت شناختن مخاطرات داخلی و خارجی است که شرایط را تغییر داده. اول و مهمتر از همه چنین نظامی به تغییر وضعیت موجود در واشنگتن و پایتخت دیگر کشورهای لیبرال نیاز دارد. به رغم آنکه دونالد ترامپ رئیس جمهوری ایالات متحده گاه و بیگاه از کناره گیری از جهان سخن می گوید، اما دولت او هنوز به تعهدات پیشین پایبند مانده است. دولت باراک اوباما هم اگرچه اغلب به سنگسازای های مجدد متهم شده، اما رئیس جمهوری پیشین هم به تعهدات ایالات متحده عمل کرد و حتی با تلاش برای تغییر رژیم در لیبی در راستای توسعه نظم لیبرال کوشید. واشنگتن اکنون می تواند با یک رویکرد محافظه کارانه پروژه های بازنگری در سیاست ها و توسعه نظم لیبرال را کنار بگذارد و توجه و منابع خود را به مدیریت دشمنان قدرت بزرگ معطوف کند. ایالات متحده باید بدین منظور انتظارات خود را در رابطه با ایجاد اتحادهای جدید کاهش دهد. از آنجایی که نظم لیبرال به شدت نیازمند تحکیم و نه گسترش است، نباید اقداماتی صورت بگیرد که سبب شود دولت های کوچک و ضعیف تر با مشکلات داخلی مواجه شوند، به خصوص اگر این مشکلات داخلی به تنش میان متحدان کنونی یا حتی قدرت گرفتن رقبای قدرت برتر منجر شود. ناتو در ماه جولای ۲۰۱۸ با پشتیبانی ایالات متحده به طور رسمی از مقدونیه برای پیوستن به این اتحاد دعوت کرد و دولت ترامپ از پیوستن بوسنی به ناتو نیز حمایت کرده است.

مساله تایوان نشان می دهد که رویکرد محافظه کاری در عمل، موفق واقع می شود. این رویکرد همچنین نشان داد که ایالات متحده می تواند رقبای خود را از گسترش نفوذشان و شرکا را از تحریک، بازدارد. در چندین دهه گذشته ایالات متحده اعلام کرده بود که مساله جزیره باید با مصالحه حل و فصل شود. رهبران هر دو طرف تنگه تایوان گاه اقداماتی برای تغییر وضعیت موجود انجام دادند که از نمونه آنها می توان به اقدام رئیس جمهوری تایوان در حمایت از اعلام استقلال در سال ۲۰۰۰ اشاره کرد. جورج دابلیو. بوش رئیس جمهوری وقت آمریکا در واکنش به این مساله آشکارا به تایوان درباره اقدام یکجانبه برای تغییر وضعیت هشدار داد که موضع گیری شدیدالحنی در قبال یک متحد آمریکا به شمار می رفت و تنها با هدف حفظ صلح صورت گرفت. این سیاست گذاری بار دیگر قابل اجراست. روند جمعیت شناختی و اقتصادی بار دیگر احساس هویت ملی را در تایوانی ها بیدار کرده و با رویکرد تهاجمی چین به این مساله مواجه شده است. به رغم درخواست ها از ایالات متحده برای موضع گیری در حمایت از تایوان، واشنگتن می تواند بار دیگر به همان محافظه کاری روی آورد که در دهه های گذشته هم به نفع خودش تمام شده است و هم به نفع منطقه.

یک نظم محافظه کارانه همچنین به ایجاد خطوط واضح تر میان تلاش های رسمی برای ترویج دموکراسی و تلاش های مستقل گروه های جامعه مدنی، کمک می کند. جوامع پر جنب و جوش مدنی در آمریکا و دیگر کشورهای لیبرال می توانند در جهت گسترش دموکراسی در خارج از کشور بسیار موفق عمل کنند. با این حال، اگر دولت ها هم در این روند درگیر باشند، نتایج ممکن است منفی باشد. همانطور که الکساندر داونز و لیندزی اورورک دانشمندان علوم سیاسی در مطالعات جامع خود اظهار داشتند، تغییر نظام تحت فشار های خارجی به ندرت می تواند به بهبود روابط منجر شود و اغلب تاثیر عکس می گذارد. کشورهای لیبرال باید آماده باشند تا زمانی که یک دولت خارجی خود درخواست کمک می کند، به حمایت از آن بشتابند. اما زمانی که کشوری در برابر طلب کردن کمک مقاومت می کند، بهتر است از مداخله در امور آن خودداری کرد. مداخله تنها به نگرانی های آن کشور درباره نقض تمامیت ارضی دامن می زند و سبب می شود به نیروهای مخالف داخلی انگ بازیچه دست خارجی ها بودن، زده شود.

اتخاذ رویکرد محافظه کارانه در شرایط کنونی به معنای لزوم محافظه کاری همیشگی نیست. هر نهاد جاه طلبانه ای چه یک جنبش سیاسی باشد و یا یک شرکت، مراحل توسعه و تثبیت هر دو را پشت سر می گذارد. شاید در آینده شرایط به گونه ای تغییر کند که نظم جهان لیبرال بتواند به صورتی مسئولانه به دنبال راه هایی برای توسعه باشد، اما آن روز هنوز نرسیده است.

زمانی برای ترمیم

شاید برای برخی این سوال پیش بیاید که نظم مبتنی بر اصول لیبرال را می توان محدود کرد یا خیر. در حقیقت، اصول لیبرالیسم قابل تعمیم به همه افراد است و نه فقط آنهایی که شهروند یک کشور لیبرال هستند. آمریکایی ها از آن جهت که اعتقادات لیبرال به بخشی از هویت آنها تبدیل شده است، اغلب احساس می کنند که باید از هر کسی

که در برابر استبداد برمی‌خیزد، شاید در یک شرایط انتزاعی بتوان از محدود کردن تفکرات لیبرال سخن گفت، اما وقتی تظاهرکنندگان در قاهره، کی‌یف یا هر جای دیگری تجمع می‌کنند، بسیاری از آمریکایی‌ها از دولت خود می‌خواهند که به‌عنوان حامی آنهایی ظاهر شود که پرچم آزادی را در دست گرفته‌اند. و زمانی که کشورها به عضویت در نهادهای کلیدی امنیتی و اقتصادی نظم جهان لیبرال تمایل نشان می‌دهند، آمریکایی‌ها از دولت خود می‌خواهند که با چنین مساله‌ای مخالفت نکند. انگیزه‌های سیاسی هم بر این تمایلات مردمی می‌افزاید: سیاستمداران در ایالات متحده می‌دانند که می‌توانند با انتقاد از هر رهبری در سطح جهانی با اتهام بی‌احترامی او به اصول و تفکرات لیبرال، مردم را با سیاست‌های تهاجمی خود علیه آن کشور همراه کنند.

کشورهای لیبرال هرگز نمی‌توانند وضعیت را درست همانطوری که هست، حفظ کنند چراکه نماینده اقتصادهای نسبتاً آزاد و جوامع مدنی تحت رهبری دولت‌هایی هستند که به حمایت از نیروهای پرجنب‌وجوش آزادی‌طلب متعهد شده‌اند. این نیروها با ابزاری که در اختیار دارند، همواره به دنبال بازنگری در سیاست‌ها و تغییر در شرایط هستند. اما این تمایل به تحول نباید سبب شود که رهبران کشورهای لیبرال در تعامل با جهان به همان شیوه‌ای که هست، تغییر شرایط را نپذیرند یا از توسعه خودداری کنند. اما آنچه که این رهبران باید در شرایط کنونی انجام دهند محافظت از نظم ایجاد شده بر مبنای لیبرالیسم است و آنها برای این منظور هیچ راهی جز پذیرفتن محافظه‌گرایی ندارند.

منبع: فارن افرز

دموکراسی و بی‌نظمی: تلاش برای به دست آوردن نفوذ در ژئوپولیتیک جدید

در سال گذشته ۳۳ محقق موسسه بروکینگز چالش‌های اصلی برای دموکراسی در مناطق مختلف در جهان را مورد تحلیل قرار داده و تأثیرات این چالش‌ها بر نظم بین‌المللی سنجیده‌اند. نتیجه این تحقیقات به صورت پروژه دموکراسی و بی‌نظمی برنامه سیاست خارجی بروکینگز درآمده که هدف از آن به تصویر کشیدن فاکتورهای محلی و بین‌المللی شکل‌دهنده چشم‌انداز دموکراسی در نظم جدید بین‌المللی است. در ادامه بخشی از این تحقیقات را می‌خوانید.

نویسندگان: بروس جونز و توری تاسینگ (بروس جونز مسئول برنامه سیاست خارجی در اندیشکده بروکینگز و یکی از اعضای ارشد موسسه پروژه نظم و استراتژی بین‌المللی است. او همچنین در موسسه فریمن اسپاگلی در دانشگاه استنفورد استاد مشاور است. زمینه تحقیقاتی او و تجاربش در سیاست‌گذاری به امنیت بین‌الملل باز می‌گردد. در حال حاضر بر استراتژی ایالات متحده، نظم بین‌المللی و روابط قدرت بزرگ متمرکز است. توری تاسینگ هم از اعضای برنامه سیاست خارجی در بروکینگز است. تاسینگ در حال حاضر روی موضوعاتی از جمله سیاست خارجی ایالات متحده، امنیت آسیایی و اروپایی، سیاست‌گذاری‌های مستبدان و روابط ایالات متحده و روسیه کار می‌کند. او سابقه فعالیت در وزارت خارجه آمریکا و شورای روابط خارجی را نیز در کارنامه خود دارد.)

دیپلماسی ایرانی: کشمکش بر سر نقش و نفوذ دموکراسی در نظم بین‌المللی در بطن عصر جدید رقابت ژئوپولیتیک قرار دارد. این روند بعد از بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ به سرعت آشکار شد. روسیه و چین در سال‌های اخیر قدرت منطقه‌ای و جهانی خود را گسترش داده‌اند. تلاش‌های بین‌المللی آنها معمولاً اقدام برای ایجاد حوزه نفوذ را شامل می‌شود، اما خیلی گسترده‌تر است. رقابت میان قدرت‌های بزرگ در آینده بر چیزی کمتر از ویژگی دموکراتیک آینده نظام بین‌المللی نخواهد بود. روسیه و چین هر دو با استفاده از ابزارهای مختلف و با شدت‌های مختلف به دنبال سه هدف هستند: توسعه حوزه نفوذ نظامی و اقتصادی در منطقه؛ تضعیف نهادهای دموکراتیک و هنجارهایی که مشروعیت داخلی آنها را به چالش می‌کشند؛ و کاهش سلطه غربی در نظم بین‌المللی. تا به امروز، پاسخ غرب به این چالش مناسب نبوده است.

سال ۲۰۱۹ جهان دقیقاً ۳ دهه عاری از مخاطره‌درگیری مستقیم قدرت‌های بزرگ را پشت سر گذاشته است. ۳۰ سال پیش سقوط دیوار برلین و گشایش دموکراتیک در سراسر اروپای مرکزی و شرقی نه تنها پیش‌درآمدی بر سقوط اتحاد جماهیر شوروی شد، بلکه تمایل گسترده شهروندان به یک مدل دموکراتیک حکومت‌داری را در پی داشت. ۲۵ سال بعد از آن در تاریخ جهان منحصر به فرد بود: دولت‌های دموکراتیک برای نخستین بار بر ساختار قدرت جهانی مسلط شدند بدون آنکه رقیب نظامی داشته باشند یا یک مدل رقیب حکومتی در مخالفت با آنها برآید. به ویژه ایالات متحده در سطح جهانی موقعیتی بی‌نظیر یافت.

امروز، دوره قدرتمندی آمریکایی بسیار دور به نظر می‌رسد و عمدتاً بر گذشته نزدیک و جنگ‌های آمریکا در خاورمیانه تمرکز می‌شود. اما هر اندازه که به نظر برسد آن روزها پایان یافته، تأثیرگذاری آن بسیار گسترده و متنوع است. در این دوران بود که چندجانبه‌گرایی شکوفا شد و جنگ در تمام اشکال آن، کاهش یافت (گرچه اقدامات تروریستی رخ

داد). تولید ناخالص داخلی جهانی افزایش و درصد آنهایی که در فقر مطلق به سر می بردند نسبت به جمعیت جهان کاهش یافت. خوش بینی های محتاطانه ای درباره گرایش های همکاری قدرت بزرگ و دوری از جنگ های نیابتی به وجود آمد؛ اگرچه این خوش بینی در پی حمله ۱۱ سپتامبر و جنگ عراق ناپدید شد و هرگز بازنگشت.

در همین دوره هم بود که تخم چالش های امروز کاشته شد. پیشرفت ها در زمینه فناوری و جهانی سازی ناشی از کاهش موانع تجاری، به افزایش تولید ناخالص داخلی جهانی و در عین حال جابجایی طبقه متوسط در بسیاری از جوامع غربی شد و تنش های سیاسی را به وجود آورد.

اکنون، پس از بحران مالی جهانی، دو اتفاق حیاتی به طور همزمان در حال وقوع است. اولی این است که دموکراسی های قدرتمند در دو سوی اقیانوس اطلس (که سنگ بنا و حامی نظم تحت رهبری غرب هستند) با آشفتگی های سیاسی داخلی مواجه شده اند و در زمینه کیفیت لیبرال دولت های خود پس رفت داشته اند. دومی این است که دموکراسی ها در حال از دست دادن جایگاه بین المللی خود به قدرت های اقتدارگرا هستند.

همزمانی این دو اتفاق به این پرسش اساسی می انجامد که دموکراسی های پیشرو و خود دموکراسی چه نقشی در نظم بین المللی در حال تغییر ایفا خواهند کرد؟

در سال گذشته، ۳۳ محقق بروکینگز ارتباطات بین چالش های داخلی و بین المللی برای دموکراسی در کشورهای و مناطق مهم را مورد بررسی قرار دادند. یافته های کلیدی این پروژه آنها را به مطالبی چالش برانگیز برای شهروندان و سیاست گذاران متعهد به دفاع از فضا برای دموکراسی در امور بین المللی تبدیل کرد، اما همچنان می توان به برخی مسائل خوش بین بود و اقدام کرد.

در این مقطع حساس ژئوپلیتیکی، کشورهای دموکراتیک با یک مجموعه درهم تنیده از چالش های داخلی - یعنی چالش های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی - مواجه هستند. مناطق کلیدی و کشورهای سراسر جهان رکود در لیبرالیسم دموکراتیکی را تجربه می کنند که از به اوج رسیدن چالش های بلندمدت از جمله دولت های ناکارآمد، نابرابری اقتصادی و تحولات اجتماعی و فرهنگی ناشی شده است. این پس رفت در میان دموکراسی های پیشرفته در سراسر غرب، اصلی ترین بحران لیبرالیسم به شمار می رود چراکه نارضایتی های اقتصادی و درگیری های مبتنی بر هویت به ظهور جنبش های پوپولیستی در هر دو طیف ایدئولوژیک چپ و راست شده است که برخی از آنها گرایش های اقتدارگرا دارند. در دموکراسی های نوظهور و غیر غربی، چالش های داخلی عمدتاً در حوزه های ارائه خدمات برجسته تر هستند چراکه آن دولت ها توان یا تمایلی به کاهش فساد و جرایم خشونت آمیز ندارند. اگرچه همه دموکراسی ها - پیشرفته و نوظهور - همواره با یک سری ضعف های داخلی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی درگیر بوده اند، اما این مشکلات در کشورهای دموکراتیک مدرن به ویژه پس از بحران مالی جهانی تشدید شده است.

نتیجه این شده که تحلیلگران و سیاست گذاران هر دو به این ادراک برسند که پس از چند دهه پیشرفت، زمان اوج دموکراسی رو به پایان است. اما همه شرایط هم منفی نیست: تثبیت دموکراسی در بخش هایی از آسیا و آفریقا به این معناست که در سطح جهانی، امروزه در قیاس با هر زمان دیگری در تاریخ، مردم بیشتری در دموکراسی ها زندگی

می کنند. با این حال، چندتا از قدرتمندترین دموکراسی های جهان در برهه حساس زمانی قدرت خود را از دست داده اند.

در پس زمینه تنش های اقتصادی و سیاسی، رهبران غیرلیبرال و اقتدارگرا از طریق روندهای انتخاباتی و پیروی از طرحی غیرلیبرال برای تضعیف هنجارهای دموکراتیک لیبرال از درون، قدرت را به دست می گیرند. امروزه باتوجه به تلاش های افراد و احزاب با گرایش های غیرلیبرال و اقتدارگرا برای تثبیت قدرت در داخل نظام های دموکراتیک، رقابت قدرت ایده ها نه تنها در میان کشورها، بلکه در داخل آنها نیز در حال رخ دادن است.

دولت های کنونی در مجارستان و لهستان و به طور فزاینده ترکیه اقتدارگرا تحت ریاست جمهوری رجب طیب اردوغان، خط مقدم چالش های غیرلیبرال و نو اقتدارگرایی در اتحادیه اروپا و ناتو را تشکیل داده اند. موفقیت این نیروهای غیرلیبرال در کسب قدرت از طریق ابزار انتخاباتی تاکیدی بر جدایی اصول لیبرال-ایده های مبنی بر ارتقای آزادی های فردی و نظارت های قانونی و قضایی بر قوه مجریه- از فرایندهای دموکراتیک مانند انتخابات است که اراده مردم را به سیاست تبدیل می کند. تلاش های آنها بیش از پس رفت در دموکراسی، حاکی از بحران لیبرالیسم است.

مساله نگران کننده برای نهادهای غربی که این کشورها عضوی از آن به شمار می روند که این است که مهره های غیرلیبرال در سراسر غرب و فراتر از آن زمانی ظاهراً «ملی گرایی بین المللی» را با تحقیر مناسبات لیبرال محلی و چندجانبه پیش می برده اند. طرح غیرلیبرال همچنین فضا را برای مداخله اقتدارگرایان باز کرده است؛ برخی از نیروهای سیاسی با همکاری مستقیم سیاسی و اقتصادی ولادیمیر پوتین رئیس جمهوری روسیه کار می کنند. ماهیت حیرت انگیز این چالش این است که هیچ حرکتی به خودی خود تهدیدی برای موجودیت دموکراسی نبوده است و حمایت مردمی پشت این جنبش ها نشان دادن واکنش مناسب را برای مدافعان دموکراسی لیبرال دشوار کرده است.

کنش ها و واکنش های بین فشارهای داخلی و تلاش های خارجی برای تشدید آنها، اهرم سیاسی غرب را تضعیف کرده است. دوره ای که ایالات متحده و دیگر کشورهای با تفکر مشابه می توانستند جامعه دموکراتیک را از طریق تلاش های برای ارتقاء دموکراسی و کنترل مقاومت های داخلی و بین المللی گسترش دهند، به پایان رسیده است. بحران مالی جهانی و ظهور چین سطح عمیقی از خودآزمایی را در غرب سیاسی در پی داشت. ایالات متحده که بزرگ ترین قدرت جهان محسوب می شد، در یک آشفتگی استراتژیک به سر می برد و به نظر می رسد که در حال عقب نشینی از تعهدات خود به حمایت و تقویت استانداردهای دموکراتیک است.

اتحادیه اروپا هم که یکی دیگر از سنگ بناهای نظم لیبرال به شمار می رود، بر داخل متمرکز شده و با بی ثباتی های داخلی ناشی از ویژگی های ذاتی گرایش به نظم باز از جمله یکپارچگی اقتصادی، کاهش موانع تجاری و جا به جایی آزادانه افراد مواجه است. قدرت های اقتدارگرا که برای مدت کوتاهی در پی قیام های دموکراتیک در جهان عرب و سپس اوکراین دچار ترس شدند، اعتماد به اینکه می توانند مخالفت های داخلی را خنثی و شبکه های رقابتی نفوذ خارجی ایجاد کنند بدون اینکه با مقاومت زیاد دموکراسی های بزرگ مواجه شوند را باز یافته اند.

در نتیجه این اتفاقات یک سری مناطق رقابتی در سراسر جهان در حال توسعه و صنعتی ایجاد شده است. این یک رقابت بر سر نفوذ است که ابزارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی را شامل می شود و به طور فزاینده دیجیتالی شده است.

در کشورهای در حال توسعه و نوظهور آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا، سرمایه گذاری ها در زیرساخت ها، انرژی و فناوری از ابزار همکاری گروه ۲۰ به ابزارهای رقابت بر سر قدرت برتر تبدیل شده اند و به نظر می رسد غرب در حال باختن در این رقابت است. در خاورمیانه، نوعی بازگشت به سوی ابزار جنگ های نیابتی دیده می شود که در طی جنگ سرد «جهان سوم» را ویران کردند. در اروپا، مشارکت اقتصادی فزاینده چین موضع این قاره را نرم کرده و به ویژه در زمان یکجانبه گرایی های آمریکا، روسیه نقاط آسیب پذیر غرب را پیدا کرده و در حال افزایش مداخله مستقیم سیاسی خود است. در شرق آسیا، چین از یک استراتژی محدود کردن سلطه آمریکا به ژئومونی چین در منطقه تغییر رویکرد داده است و ژئوپلیتیک در منطقه که به طور فزاینده با رقابت چین و آمریکا تعریف می شود، به آزمونی برای قدرت دموکراسی های تثبیت شده و دموکراسی های پیشرفته تبدیل شده است.

در زمانی که دموکراسی جهانی به چالش کشیده شده، اکثریت افرادی که در یک دولت دموکراتیک زندگی می کنند، در خارج از غرب هستند. از این رو، محافظت از ماهیت دموکراتیک نظم بین المللی نیازمند ائتلاف های جدیدی از کشورهای دموکراتیک و رای دو سوی اقیانوس اطلس است. برای محافظت از چشم انداز دموکراسی در نظم نوین بین المللی، لازم است در چهار زمینه عمده تلاش های جدی صورت بگیرد:

تجدید دموکراتیک: یک دستور کار مشترک بین المللی - غرب باید به جای موضع گیری «ارتقاء دموکراسی» باید در یک دستور کار مشترک برای تقویت موسسات دموکراسی بپیوندد که چنین اقدامی نیازمند تمرکز بر مشارکت اقتصادی است.

سم زدایی از سیاست های هویتی و مناظرات مهاجرتی - دولت ها و جوامع مدنی باید به عنوان بخشی از این دستورالعمل تجدید دموکراسی، روش هایی را برای سم زدایی از سیاست های هویتی پیدا کنند. این امر مستلزم مباحثات آزاد درباره مهاجرت و تمرکز بر ادغام محلی و شهری و همچنین جلوگیری از اظهارات نفرت آمیزی می شود که مهاجرت را به خشونت های تروریستی ربط می دهد.

دفاع از دموکراسی در اروپا و آسیا - برای دفاع از فضای دموکراسی در اروپا و آسیا، دموکراسی ها باید در مقابل اقتدارگرایان بایستند و به طور جدی به تحولات غیرلیبرال در اتحادیه ها و نهادها واکنش نشان دهند و در سرتاسر هند و اقیانوس آرام همکاری های دموکراتیک ایجاد کنند. با توجه به اهمیت آسیا در رقابت جهانی بین دموکراسی و نظم، «گفت و گوی دموکراسی ها در آسیا» نیز پیشنهاد می شود. تقویت همکاری ها با دموکراسی های غیرغربی - دموکراسی های غربی و غیرغربی باید همکاری های دموکراتیک خود را در زمینه های امدادسانی، زیرساخت ها، حمایت دولتی و مدیریت بحران افزایش دهند و نیروهایشان را برای تکمیل مدل های موثرتر توسعه یکی کنند.

منبع: بروکینگز

دموکراسی و اینترنت: ماه عسلی کوتاه مدت

کمیسیون دموکراسی و انتخابات در عصر دیجیتال در بنیاد کوفی عنان در راستای ارائه خط مشی هایی در حمایت از دموکراسی ها، به ویژه دموکراسی های جنوب جهانی فعالیت می کند. پروفیسور ناتانیل پرسیلی در تحقیقات خود تمایلات دیجیتال و میزان تاثیرگذاری احتمالی آنها و همچنین رهبران جهان فناوری، زندگی سیاسی و دانشگاهی بر دموکراسی را مورد بررسی قرار داده است که در ادامه می خوانید.

نویسنده: ناتانیل پرسیلی (از سال ۲۰۱۳ استاد حقوق در دانشکده حقوق دانشگاه استنفورد استو حقوق قانون اساسی، حقوق دموکراسی و نظارت حقوق بر روند سیاسی تدریس می کند. او در سال های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ مدیر ارشد تحقیقاتی کمیسیون ریاست جمهوری در اداره انتخابات بود و اکنون هم به عنوان یکی از اعضای کمیسیون دموکراسی و انتخابات در عصر دیجیتال در بنیاد کوفی عنان فعالیت می کند.)



در عرض دو سال گذشته دیدگاه مثبت عمومی به تاثیرات اینترنت بر دولت داری به طور کلی به دیدگاهی بدبینانه تبدیل شد. وعده اصلی فن آوری های دیجیتال دموکراسی بی حد و مرز و بدون تاثیر برای همه بود: قدرتمند کردن آنهایی که صدایشان به جایی نمی رسد، درهم شکستن مرزها و ایجاد جوامع فرامرزی، و از بین بردن ارجحیت نخبگان که گفتمان سیاسی را محدود کرده اند. اما اکنون درباره تحقق این وعده در پی این نگرانی از اینکه بیشتر ویژگی های دموکراتیک اینترنت در حقیقت خودشان دموکراسی را به خطر می اندازند، شک و تردیدهایی ایجاد شده است. در این دیدگاه، دموکراسی ها هزینه گزافی برای آزادی اینترنتی پرداخت می کنند؛ هزینه ای که به دلیل اطلاعات نادرست، سخنان تنفرآمیز، تحریک و دخالت خارجی در انتخابات ایجاد شده است؛ آنها همچنین به اسیرانی در دست قدرت اقتصادی یک سری پلت فرم های خاص تبدیل شده اند و اینها جدای از چالش های مربوط به حفظ حریم خصوصی و نظارت بر گفتار است که این قطب های انحصاری اطلاعاتی قدرتمند به دست آورده اند.

با این حال، منتقدان این دیدگاه به این مساله اشاره می کنند که همه انقلاب ها در زمینه ارتباطات (از مطبوعات گرفته تا تلویزیون و اینترنت) هزینه ها و مزایایی داشته اند و به طور یکسان هدف انتقادهایی بوده اند. معمولاً هم این انتقادات ارتباطی با اختلالات سیاسی وقت نداشته است. برای نمونه، ظهور پوپولیسم در سراسر جهان با انقلاب اطلاعاتی مبتنی بر اینترنت همزمان شده است، اما به رغم بی اعتمادی ها به رسانه در نتیجه استفاده ابزاری دولت ها از آنها، این دو لزوماً رابطه علت و معلولی ندارند. رسانه های جدید صرفاً به عنوان یک آینه ی منعکس کننده ی نقص های اجتماعی زمانه عمل می کنند اما لزوماً ایجاد کننده این نقص ها و مشکلات نیستند. به علاوه، مشکلات ایجاد شده توسط اینترنت به روزهای پیش از توسعه آن برمی گردد. قطبی شدن ریشه های عمیقی دارد و به مرور زمان گسترش یافته است. «اخبار جعلی» هم یک اتفاق قدیمی است و اظهارات تنفرآمیز هم قدمتی به اندازه سخنوری دارد.

با این حال، همچنان می توان گفت که شیوه های جدید ارتباطی که به دلیل اینترنت امکان پذیر شده می تواند مخاطرات خاصی برای دموکراسی ایجاد کند. سرعت ارتباطات آنلاین، امکان انتشار سریع و ویروسی داده ها و تصاویر،

قدرت بخشیدن به سخنوران ناشناس، گسترش اتاق های پژواک، شرایط انحصاری پلت فرم ها و ماهیت فرامرزی شبکه، همگی از آندسته ویژگی های تکنولوژی هستند که فشار شدیدی بر دموکراسی وارد می آورند. دولت ها و پلت فرم ها برای مقابله با این مشکلات یک سری اصلاحات انجام داده اند که به طور عینی و ضمنی بر گفتار نظارت دارد. این اصلاحات که به «هفت دی/ The Seven Ds» مشهور است، حذف، تنزل، افشا، تاخیر، رقیق سازی، بازدارندگی و سواد دیجیتالی را شامل می شود. حذف اطلاعات یا کاربر در صورت خطرناک انگاشته شدن آن صورت می گیرد. تنزل هم استفاده از الگوریتم ها برای کاهش شمار کاربرانی است که در معرض گفتارهای مخاطره آمیز قرار می گیرند. افشا به ارائه اطلاعات درباره هویت گوینده مربوط می شود. تاخیر به ممانعت از انتشار سریع ارتباطات آنلاین یا داده هایی اطلاق می شود که مشکل آفرین قلمداد می شوند. رقیق سازی یا تحریف نوعی مبارزه با گفتارهای «بد» از طریق جایگزینی آنها با محتوای بی خطر یا هدایت کاربر به سمت منابع بهتر اطلاعاتی است. بازدارندگی هم به معنای افزایش هزینه های بازیگران بد از طریق تعیین مجازات در سطوح مختلف است. سواد دیجیتال هم به آموزش کاربران در زمینه استفاده از اطلاعات و مهارت در درک پلت فرم های ارتباطاتی اطلاق می شود.

اگرچه چالش دیجیتالی موجود برای دموکراسی به سرعت در حال تغییر است، با هر انتخابات جدید و با پیوستن دموکراسی های جدید به قدیمی ها، تاکتیک های جدیدی برای مقابله با این چالش کشف می شود. ظهور ارتباطات رمزنگاری شده همچون «واتس آپ» به سرعت در حال تبدیل شدن به شکل غالب ارتباطات در جهان در حال توسعه و به دور از دسترسی نظارتی دولت ها و حتی خود پلت فرم هاست. شرکت های بین المللی جدیدی در حال ظهور هستند که تخصص آنها دخالت در انتخابات است. و ظهور ویدیوی مصنوعی موسوم به «فریب عمیق» با تهدید از بین رفتن اعتماد به همه اشکال رسانه همراه است.

در دوران آشفته کنونی که با عدم اطمینان همراه است، کمیسیون انتخابات و دموکراسی در عصر دیجیتال در بنیاد کوفی عنان کمک به تحقق اهداف اصلی دیدگاه استفاده از اینترنت در حمایت از دموکراسی و توسعه آزادی و در عین حال، شناسایی تاثیرگذاری بازیگران و استراتژی ها با هدف استفاده از فناوری های جدید برای تحت تاثیر قرار دادن دموکراسی را به عنوان هدف خود برگزیده است.

منبع: بنیاد کوفی عنان

محافظت از دموکراسی در جهان پس از نظم غربی

جوامع غربی و غیر غربی از نظر حمایت از دموکراسی در خارج از مرزهای خود خیلی بیشتر از تصور عمده افراد با یکدیگر شباهت دارند. با تغییر و تحولات در نظم جهانی و در شرایطی که دموکراسی در سراسر جهان با چالش ها و مخاطراتی مواجه شده، هماهنگی جهان غرب و غیر غرب حیاتی تر از همیشه به نظر می رسد.

نویسنده: ریچارد یانگز (ریچارد یانگز کارشناس سیاست خارجی اتحادیه اروپا به ویژه در زمینه حمایت از دموکراسی است).



بسیاری از تحلیل گران و سیاست گذاران غربی به طور فزاینده جهان را یک درگیری ژئوپولیتیک میان غرب و گروه متشکل از قدرت های مستبد و غیر غربی به ویژه چین و روسیه می بینند. بسیاری از این متفکران معتقدند که بخش های لیبرال نظم جهانی تقریباً به طور انحصاری از نفوذ بین المللی غربی به دست آمده است. این ذهنیت گاهی اوقات به مطرح شدن این دیدگاه می انجامد که مناقشات بین دموکراسی و اقتدارگرایی، یا لیبرالیسم و غیرلیبرالیسم، ذاتاً غربی ها را در برابر غیر غربی ها قرار می دهد.

این دیدگاه به چگونگی تاثیرگذاری جهان غربی و غیر غربی بر دموکراسی و اقتدارگرایی در سراسر جهان تحریف شده و بیش از اندازه ساده انگارانه است. بسیاری از قدرت های غیر غربی دموکراتیک هستند و این کشورها برای پشتیبانی از دموکراسی در خارج از مرزهای خود تلاش می کنند. آنهایی که این حقیقت و اهمیت تاثیرگذاری مثبت غیر غربی بر دموکراسی را نادیده می گیرند، در حقیقت چشم خود را به روی یک وجه مهم از نظم بین المللی و تکامل مداوم آن بسته اند.

حمایت جوامع غیر غربی از دموکراسی یک اقدام تجربی و آزمایشی است، اما لزوماً تفاوت چندانی با هنجارها و شیوه های غربی ندارد. در حقیقت غرب و غیر غرب در ارتباط با سیاست های حمایت از دموکراسی با چالش ها و مشکلات مشابهی مواجه هستند و هر دو سعی دارند در برابر فشارهای مضاعف اقتدارگراها مقاومت کنند. این مشکلات مشترک همکاری حامیان دموکراسی و رای مرزها و بین کشورهای غربی و غیر غربی را مهم تر می کند. همکاری موفقیت آمیز در این زمینه نقشی تعیین کننده در حفظ جایگاه حمایت از هنجارهای دموکراتیک در نظم جهانی تغییر شکل یافته خواهد داشت. عقب نشینی دونالد ترامپ رئیس جمهوری ایالات متحده و دولت او از حمایت از دموکراسی همکاری موثر و هماهنگ دیگر دموکراسی ها در همه مناطق در دفاع از هنجارهای دموکراسی در سطح بین المللی را مهم تر کرده است.

برداشت نادرست از دموکراسی و نظم لیبرال

دو روند مهم جهانی به طور موازی در معرض خطر قرار گرفته اند. اصول اساسی نظم لیبرال بین المللی به طور فزاینده شکننده به نظر می رسد و در عین حال، دموکراسی در بسیاری از کشورهای سراسر جهان مورد حمله قرار گرفته

است. در این رابطه، اکثر نویسندگان غربی اینطور تصور می کنند که آینده دموکراسی و سرنوشت غرب عمدتاً به یکدیگر پیوند خورده اند. استدلال متداول این است که کاهش قدرت غرب، به علاوه روند غیرلیبرال فلج کننده در ایالات متحده و بسیاری از کشورهای اروپایی، احتمالاً در تضعیف دموکراسی نقش داشته است.

به عنوان یکی از نمونه های جدید چنین استدلالی، می تواند به یاشکا مونک و روبرتو فوئا اشاره کرد که گفته اند ژئوپلیتیک جهانی یک نبرد میان «اتحاد دموکراتیک لیبرال» رو به افول کشورهای غربی و ظهور کشورهای اقتدارگرا مانند چین، روسیه و عربستان سعودی است. آنها اینگونه استدلال می کنند که تمایل پیشین به دموکراسی و قدرت آن عمدتاً ناشی از هژمونی اقتصادی غرب بوده است. آنها پیش بینی می کنند که با تضعیف و ناپدید شدن این هژمونی، دموکراسی نیز محبوبیت خود را در سراسر جهان را از دست خواهد داد. این نویسندگان به صراحت این مفهوم را که کشورهای دموکراتیک غیر غربی می توانند در این نبرد تاثیرگذار باشند، رد می کنند. به طور مشابه، رابرت کاگان هم در کتاب جدید خود اینگونه استدلال می کند که به محض اینکه ایالات متحده از ایفای نقش در محافظت از نظم لیبرال دست بکشد، «قانون جنگل» مجدداً باز خواهد گشت. بیشتر کتاب های غربی درباره نظم جهانی در آینده عمدتاً در این چارچوب شکل می گیرند که لازم است از ارزش های غربی در برابر باقی جهان که تنها می تواند تهدیدی برای دموکراسی باشد، دفاع کرد.

بیشتر ناظران در خارج از غرب این دیدگاه را که هرگونه نقش و تاثیرگذاری مثبت حغیر غربی بر دموکراسی جهانی را اندک می پندارد یا به کلی نادیده می گیرد، رد و محکوم می کنند. حتی زمانی که تحلیل گران از روی عمد به نقش احتمالی ارزش های غیر غربی بر تغییر شکل نظم جهانی سخن می گویند، عمدتاً منظورشان تاثیرگذاری های غیردموکراتیک است. مساله دیگری که می تواند با چنین تفکری همخوانی داشته باشد این است که اگرچه نظام بین المللی آتی همچنان برخی از عناصر لیبرال یا نیمه لیبرال را حفظ می کند، اما به طور خاص دموکراتیک محسوب نمی شود. بسیاری از تحلیل گران غربی معتقدند که دموکراسی تنها در صورتی می تواند در سطح جهانی پیشرفت کند که قدرت های غربی از آن دفاع کنند و آن را اشاعه دهند.

این تحلیلگران از دیرباز بر این باور بوده اند که حمایت از دموکراسی در سطح بین المللی اقدامی مختص غرب است و قدرت های غیر غربی در قبال چنین سیاست هایی رویکردی خصمانه داشته اند. آنها از روی عادت اینگونه فرض می کنند که دموکراسی های غربی سیاست های حمایت از دموکراسی را در برابر مخالفت فعالانه قدرت های غیر غربی دنبال می کنند. این تفکر حاکی از آن است که با ادامه مقاومت غیر غربی و حتی پیشروی این جوامع، جایگاه دموکراسی در ژئوپلیتیک بین المللی و نظم جهانی بیشتر مورد تهدید قرار می گیرد.

این شیوه استاندارد و متداول در به تصویر کشیدن دموکراسی در سطح جهانی اگرچه تماماً نادرست نیست، اما با توجه به تلاش های نوظهور قدرت های غیر غربی برای پشتیبانی از اصلاحات دموکراتیک و رای مرزهایشان، تک بعدی و ناقص است. اصطلاح غیر غربی که در اینجا مورد استفاده قرار گرفته، به کشورهای غیر از کشورهای اروپایی و آمریکای

شمالی (و همچنین استرالیا) اطلاق می شود که طی سال ها سیاست هایی را در حمایت از دموکراسی به اجرا گذاشته اند. این گروه چندین قدرت بزرگ را شامل می شود که در ۱۰ سال گذشته در جهت حمایت از دموکراسی اقدام یا فعالیت های پیشین خود را در این زمینه تقویت کردند. از نمونه این کشورها می توان به برزیل، هند، اندونزی، ژاپن، ترکیه و آفریقای جنوبی اشاره کرد. ممکن است مناقشاتی بر سر اینکه استفاده از واژه غیر غرب برای اشاره به برخی از این کشورها مناسب است یا خیر، وجود داشته باشد. اما این اصطلاح صرفاً برای اشاره به کشورهایی به کار رفته است که به طور سنتی تمایلی به حمایت از دموکراسی نشان نمی داده اند، اما به تدریج شروع به چنین کاری کرده اند. طرفداران نوظهور دموکراسی می تواند واژه ای جایگزین و کامل تر باشد.

حمایت نادیده گرفته شده غیر غرب از دموکراسی

از نظر برخی ناظران، ایده حمایت از دموکراسی توسط غیر غرب مردود است. دیدگاه متداول این است که حمایت از دموکراسی در سطح بین المللی مختص کشورهای اروپایی و ایالات متحده با اندک حمایتی از سوی استرالیا و کانادا و شمار اندکی از نهادها و ابتکار عمل های بین المللی است. مفهوم حمایت از دموکراسی عمدتاً به سختی در کنار تاکید قدرت های غیر غربی بر عدم مداخله و تمامیت ارضی مستقل قرار می گیرد.

اما برخی از کشورهای غیر غربی فرم های متفاوتی از حمایت از دموکراسی را در پیش گرفته اند. نکته این است که نمی توان درباره گستردگی یا اثربخشی این تلاش ها بیش از اندازه سخن گفت، چون پراکنده، ناسازگار و خفیف هستند. با این حال، این روند آنقدری معنادار هست که بر فرضیات و برداشت ها درباره اینکه تنها قدرت های غربی به ارتقاء دموکراسی به یک هنجار جهانی علاقه دارند، سایه افکند.

این حامیان نوظهور غیر غربی دموکراسی اغلب در اظهارات خود بر اهمیت ارزش های دموکراتیک بر سیاست خارجی خود تاکید می کنند. بسیاری از این کشورها در سال های اخیر در دیپلماسی با هدف محافظت از دموکراسی یا پیشبرد آن در مواردی خاص مشارکت کرده اند. برای نمونه، در نیمکره غربی برزیل نقش مهمی در بازسازی سیاسی و اقتصادی هاییتی ایفا کرده و در عین حال، نهادهای منطقه ای آمریکای لاتین مانند «مرکوسور» و سازمان کشورهای آمریکایی را به تصویب بندهای قانونی در حمایت از دموکراسی ترغیب کرده است. آرژانتین، برزیل و شیلی هم شدیداً به کودتای نظامی سال ۲۰۰۹ در هندوراس واکنش نشان دادند. آنها به نوع کاملاً متفاوتی از کودتا علیه رئیس جمهوری پاراگوئه در سال ۲۰۱۲ نیز بی توجهی نکردند. به دستور همین کشورها، سازمان کشورهای آمریکایی یک چارتر دموکراسی درون آمریکا دارد و بیشتر سازمان های دیگر آمریکای لاتین هم بندهای قانونی مرتبط با دموکراسی را در اساسنامه خود دارند که هدف از آنها عمدتاً دفاع از نظام های حاکم در برابر تلاش ها برای کودتاست.

در آنسوی اقیانوس آرام، چندین کشور آسیایی شروع به ترویج فعالانه تر دموکراسی کرده اند. اندونزی به شدت تلاش کرده تا سازمان کشورهای جنوب شرقی آسیا (آسه آن) تا چندین مجمع گفتمان درباره حمایت از دموکراسی و تعهد به دفاع از هنجارهای دموکراتیک را به چارتر سال ۲۰۰۸ این گروه بیفزاید. جاکارتا همچنین در ارتباط با میانمار و تا

اندازه ای هم کامبوج و ویتنام در نقش مدافع دموکراتیک برجسته حامی اصلاحات سیاسی ظاهر شد. در همین حال، هند نقش مهمی در کمک به دولت نپال و مائوئیست ها در زمینه دستیابی به یک توافق صلح دموکراتیک در سال ۲۰۰۶ ایفا کرد. دهلی نو همچنین در سال های اخیر کاتماندو را برای به روز رسانی قانون اساسی این کشور برای در بر گرفتن تنوع بیشتری قومی و زبانی، تحت فشار گذاشته است. به علاوه، هند ابتکار عمل های بسیاری را در حمایت از دموکراسی و تلاش های دیپلماتیک در سریلانکا توسعه داده است.

در دیگر نقاط جهان، ترکیه پیش از آنکه مجدداً به سمت اقتدارگرایی پیش رود، در سال ۲۰۱۱ به صورت یکی از فعال ترین عوامل خارجی در قیام های موسوم به بهار عربی ظاهر شد و خود را به حمایت از تغییرات دموکراتیک در منطقه متعهد کرد. اگرچه سیاست های داخلی ترکیه در جهت استبدادی حرکت کرده، اما این کشور همچنان برخی از برنامه های خود را در حمایت از دموکراسی در خارج اجرا می کند. در همین حال، آفریقای جنوبی برای حل و فصل دموکراتیک بحران انتخاباتی سال ۲۰۱۱ در ساحل عاج اقدام و همچنین سعی کرده نگرانی های مرتبط با دموکراسی را به بخشی از ابتکار عمل ها در زمینه بازسازی از درگیری در منطقه تبدیل سازد. اگرچه ابتکار عمل های دموکراسی در خاورمیانه و جنوب صحرای آفریقا همچنان پیش پا افتاده و محدود است، اما ترکیه و آفریقای جنوبی در برخی موارد در عکس جریان منطقه حرکت و از ابتکار عمل های بنیادی حمایت از دموکراسی در این دو منطقه حمایت کرده اند.

بسیاری از این دموکراسی های غیر غربی در حمایت از دموکراسی سرمایه گذاری مالی و برنامه های امدادی را راه اندازی کرده اند که مقادیر معنی دار حمایت مالی برای ابتکار عمل های اصلاحات سیاسی را شامل می شوند. هند از طریق اداره مشارکت توسعه که در سال ۲۰۱۲ تاسیس شد، میزان کمک های خارجی خود را افزایش داده است. اگرچه دهلی نو یک طبقه بندی جداگانه رسمی کمک های دموکراتیک ندارد، اما بخشی از این کمک های جدید خارجی به پروژه های مرتبط با دولت داری مربوط و عملیات گسترده نظارت خارجی بر انتخابات را شامل می شود. هند از طریق یکی از واحدهای کمیسیون انتخاباتی خود به طور خاص بر حمایت خارجی متمرکز شده و گروه های بزرگی و منابع قابل توجهی را برای آموزش مسئولان انتخاباتی و نظارت بر انتخابات در کشورهای نظیر مصر، لیبی، نامیبیا و آفریقای جنوبی تخصیص داده است.

هند تنها کشور فعال در این زمینه نیست. اندونزی از سال ۲۰۱۰ شروع به سرمایه گذاری بر همکاری «جنوب-جنوب» در زمینه دولت داری دموکراتیک کرده است. موسسه صلح و دموکراسی در این کشور ابتکار عمل های گسترده و متنوعی را در زمینه همکاری در دموکراسی در میانمار و دیگر کشورهای عضو «آسه آن» به اجرا گذاشته است و به تدریج به سمت محدوده های حساس تری همچون اصلاحات بخش امنیتی حرکت می کند. در همین حال، ژاپن هم از اواخر دهه ۲۰۰۰ یک سری پروژه های امدادی به اجرا درآورده که کمک به برگزاری انتخابات، اصلاحات نیروهای پلیس و تلاش ها در زمینه قانون مداری را شامل می شوند و سالانه چندین میلیون دلار هزینه در بر درارند. به طور مشابه، بودجه قابل توجه ترکیه برای برنامه های امدادی تامین مالی اصلاحات دستگاه قضایی، جامعه شهروندی،

اصلاحات بخش امنیتی و ایجاد نهادها را شامل می‌شود و این در حالی است که آنکارا برنامه مجزایی برای حمایت از دموکراسی ندارد. آفریقای جنوبی هم به نوبه خود نظارت بر انتخابات در بسیاری از کشورهای آفریقایی را تامین بودجه می‌کند.

تعهد کشورهای غیر غربی به حمایت از دموکراسی از شاخصه های کشورها و ارزش های مرتبط با هویت و منافع استراتژیک ناشی می‌شود. در آسیا، کشورهای پیشرو مانند ژاپن و هند حمایت از دموکراسی را ابزاری برای مقابله با ظهور چین می‌دانند. برای کشورهای بزرگ در میان اقتصادهای نوظهور مانند برزیل و اندونزی، حمایت از اصول دموکراتیک راهی برای تقویت ادعای آنها در زمینه ایفای نقش رهبری در منطقه است. و برای دیگر بازیگران مانند حزب عدالت و توسعه حاکم در ترکیه، ارتقاء دموکراسی می‌تواند وسیله ای برای حمایت از وابستگان ایدئولوژیک در دیگر کشورها باشد.

جدای از محاسبات استراتژیک، مروجین غیر غربی دموکراسی تمایل دارند بر اهمیت ارزش ها تاکید کنند. برای سیاستمداران هندی، هویت دموکراتیک این کشور مساله ای بسیار مهم است چراکه آنها تاکید دارند که تنها دموکراسی می‌تواند جمعیت بالا و متنوع آن را در کنار یکدیگر نگه دارد. مقامات هند اغلب به این کشور به عنوان پرجمعیت ترین دموکراسی جهان اشاره می‌کنند؛ دموکراسی ای که به رغم چالش هایی همچون فقر گسترده و تنوع بالای دینی، زبانی و قومی توسعه یافته است. و آفریقای جنوبی حمایت خود را از دموکراسی در سایر نقاط آفریقا به صورت توسعه طبیعی موفقیت خود در زمینه دموکراسی چند نژادی، به تصویر می‌کشد. ملاحظات هویتی گاه در اظهارات این دموکراسی های نوظهور آشکارتر از گفتارهای دولت های دموکراتیک غربی است.

تفاوت از نظر شدت و نه در نوع حمایت

به رغم این روندها (پروژه ها و حمایت های مالی کشورهای غیر غربی از توسعه و ترویج ارزش های دموکراتیک در خارج از مرزهای خودشان)، تحلیل گران همچنان بر این باورند که حمایت قدرت های غربی از دموکراسی در سطح بین المللی اساسا و از نظر کیفی با تلاش های غیر غربی متفاوت است. با این حال، اگرچه تعهد این قدرت های نوظهور به دموکراسی بدون شک جسته و گریخته و نسبی است، اما لازم به ذکر است که حمایت غرب از دموکراسی هم به طور فزاینده با همان محدودیت ها و سرخوردگی ها مواجه است. به این معنی که بیشتر اقدامات غرب در حمایت از دموکراسی امروزه نسبتا غیرمستقیم، ثانویه و توصیه ایست. فرضی متداول مبنی بر اینکه تعهدات کشورهای غربی به دموکراسی به لحاظ کیفی متمایز و از نظر شدت به کلی متفاوت از دیگر قدرت هاست، اغراقی بیش نیست.

قیاس کمک های غربی و غیر غرب به دموکراسی شک و تردیدهایی را درباره تصویر دوتایی متداول مبتنی بر تاثیرات متقابل تعهدات غربی به دموکراسی در کنار اقدامات غیردموکراتیک غیر غرب، ایجاد کرده است. جای بحثی نیست که دولت های غربی دستورکار توسعه دموکراسی در سطح بین المللی را آغاز کرده اند و عمدتا در مسائل مربوط به دموکراسی و حقوق بشر بیشتر از قدرت های غیر غربی تلاش می‌کنند. با این حال، فاصله بین تلاش های این دو

قطعی و همیشگی نیست. سیاست های غیر غربی در حمایت از دموکراسی به طور یکسان ضعیف تر یا بدتر از سیاست های غربی نیست. به علاوه، در بسیاری موارد غیر غرب سیاست های غربی را منصفانه نمی داند. اگرچه تفاوت هایی بین رویکرد غرب و غیر غربی در حمایت از دموکراسی وجود دارد، اما شباهت ها و ضعف های رایج هم به همان اندازه قابل توجه است.

اولویت های کمک - متعهدترین قدرت های غربی در کمک به ترویج دموکراسی بیشتر از دموکراسی های غیر غربی هزینه و شرکای سیاسی و اجتماعی زیادی را تامین مالی می کنند. فعال ترین حامیان دموکراسی از جمله دانمارک، آلمان، هلند، نروژ، سوئد، بریتانیا و ایالات متحده سالانه دست کم چند صد میلیون دلار صرف کمک های سیاسی می کنند. با این حال، در برخی از موارد ماهیت کمک های قدرت های غیر غربی به دموکراسی از نظر کیفی متفاوت از کمک های غربی نیست. کشورهایمانند برزیل، اندونزی و ترکیه هزینه طیف وسیعی از برنامه ها همچون پروژه های ایجاد ظرفیت و آموزش های مرتبط با دموکراسی را تامین می کنند. آنها از فعالیت ها در زمینه مدیریت انتخابات، تمرکز زدایی، اصلاحات در بخش امنیتی، مبارزه با فساد و حل و فصل مسالمت آمیز مناقشات حمایت می کنند و در این زمینه با قدرت های غربی اشتراکاتی دارند. با این حال، غیر غربی ها در حمایت از برخی سازمان های جوامع مدنی مناقشه برانگیز بیشتر از غربی ها مقاومت نشان می دهند. یک تفاوت کلی میان غربی ها و غیر غربی ها این است که غیر غربی ها عمدتاً به کمک به کشورها در همسایگی خود تمایل دارند، اما غربی ها جهانی تر فعالیت می کنند.

توانایی اعمال فشار - در ارتباط با شدت فشار اعمال شده و شمار تحریم هایی که حامیان دموکراسی می توانند علیه رژیم های غیردموکراتیک اعمال کنند، فاصله بازیگران غربی و غیر غربی خاکستری است و نه سیاه و سفید. مساله این نیست که قدرت های غیر غربی به طور کلی تمایلی به استفاده از ابزارهای تنبیهی در سیاست خارجی ندارند؛ بلکه تفاوت در شدت و نه کیفیت تدابیر تنبیهی اعمالی از سوی آنها و دموکراسی های غربی است. به طور کلی دیپلمات های غربی عمدتاً به این مساله انتقاد می کنند که غیر غربی ها در برابر اقتدارگرایان شدت عمل نشان نمی دهند، اما سابقه خود آنها هم در این زمینه چندان درخشان نیست. در مقابل، دیپلمات های غیر غربی عمدتاً قدرت های غربی را به تحمیل دموکراسی در سراسر جهان به شیوه ای مشابه و بدون در نظر گرفتن تفاوت شرایط، متهم می کنند. دموکراسی های غربی و غیر غربی ممکن است از نظر چگونگی برخورد با یک رژیم یا رهبر خاص متفاوت عمل کنند، اما این نشانه تفاوت در کیفیت رویکردهای آنها در حمایت از دموکراسی نیست. ممکن است برای دولت های غربی همکاری با اصلاح طلبان در کشورهایی که پیشتر پیشرفت های دموکراتیک داشته اند در قیاس با دموکرات هایی که هنوز تحت سلطه اقتدارگرایان هستند، ساده تر باشد. اما در برخی کشورها محاسبات استراتژیک می تواند به شیوه دیگری پیش رود و سبب شود که دموکراسی های غیر غربی در قبال برخی رژیم های استبدادی شدت عمل بیشتری نسبت به همتایان غربی خود نشان دهند.

وابستگی ایدئولوژیک - یک دیدگاه رایج این است که کشورهای غربی و غیر غربی اندیشه اساسا متفاوتی درباره دموکراسی دارند. سیاستمداران غربی عمدتا می گویند حمایت از دموکراسی به معنای حمایت از رهبران یا حزبی خاص نیست و به حمایت بی طرفانه از قوانین و حقوق مربوط می شود. در مقابل، دموکراسی های غیر غربی به هماهنگی های ایدئولوژیک با شرکایی با دیدگاه مشابه تمایل دارند و نه اولویت دادن به هنجارهای دموکراتیک. را به گونه ای تنظیم کنند. این منطق سازنده می تواند در مقایسه با سخنرانی های غربی، که در طول سال های محاکمه و خطا به روایت های حساس و سیاسی تر درست شده است، کاملا ناهماهنگ باشد. با این حال، به رغم ادعاهای لفظی، تعهدات کنونی غرب به دموکراسی نیز اغلب مبتنی بر وابستگی های ایدئولوژیکی تعیین کننده سیاست های غیر غرب است. اگرچه سیاست خارجی غرب و غیر غرب احتمالا در نوعی شاخصه های هویتی مبتنی بر دموکراسی ریشه دارد، اما اینها همواره تحت تاثیر دیگر هویت ها و تعهدات قرار می گیرند.

محدودیت های به اشتراک گذاری تجربه - قدرت های غیر غربی گاهها دولت های غربی را به این دلیل مورد انتقاد قرار می دهند که سعی دارند الگوهای سیاسی خود را بر جوامع گوناگون پیاده کنند. اما دموکراسی های غیر غربی هم گاهها ابتکار عمل ها در حمایت از دموکراسی را بر مبنای تحولات دموکراتیک داخلی در نظر می گیرند. به اشتراک گذاری درس های گرفته شده از تجربه گذشته اغلب تعیین کننده رویکرد محبوب دموکراسی ها در حمایت از دموکراسی است. در حقیقت، از این نظر دموکراسی های غیر غربی می توانند تجارب متفاوت و مفیدی را در زمینه ارتقاء دموکراسی در سطح بین المللی ارائه کنند. بسیاری از دولت ها و فعالان مدنی درگیر با چالش های ایجاد دموکراسی به وضوح از کسب اطلاع درباره این تجارب استقبال می کنند. اما معلوم نیست که حمایت کشورهای غیر غربی از دموکراسی بر مبنای الگوهای دموکراتیک است یا آنها متفاوت از رویکرد دولت های غربی عمل می کنند. صرف به اشتراک گذاری اطلاعات را نمی توان استراتژی حمایت از دموکراسی دانست.

تفاوت های درون گروهی - ترکیب پیچیده شباهت ها و تفاوت های فوق الذکر هرگونه تلاش برای کشیدن مرزی مشخص بین طرح های غرب و غیر غرب در حمایت از دموکراسی را دشوار می سازد. جدای از این مساله، در رویکردها در داخل هر یک از این دو گروه هم تفاوت های زیادی مشاهده می شود که این مساله امکان تعمیم تعاریف کلی به همه اعضای گروه را غیرممکن می کند. رویکرد هر یک از قدرت های غیر غربی در حمایت از دموکراسی متفاوت است و علت آن هم تا اندازه ای به تحولات این دموکراسی ها در گذر زمان مربوط می شود. در طرف غربی نیز تفاوت های زیادی در رویکردها مشهود است. تغییر و تحولات در ایالات متحده تحت ریاست جمهوری دونالد ترامپ به طور قطع رویکردهای این کشور را از تعهدات دموکراتیک کشورهایی مانند دانمارک، هلند یا سوئیس متفاوت کرده است. به طور مشابه، سیاست های خارجی کشورهایی مانند ایتالیا و اسپانیا در ترویج دموکراسی در خارج از مرزها محتاطانه تر از باقی غرب و بیشتر به برزیل شبیه است. به طور خلاصه، شدت تفاوت در رویکردها امکان تعیین شباهت و اختلاف میان اولویت ها در برنامه های کمک و خصوصیات ایدئولوژیکی مشترک میان دموکراسی های غربی و غیر غربی را دشوار می سازد.

سابقه ای از همکاری های محدود

امروز بیشتر تحلیل گران از نگرانی درباره سیر قهقراپی دموکراسی و ظهور مجدد اقتدارگرایی دم می زنند. در این ابراز نگرانی ها هیچ حد فاصلی بین کشورهای غربی و غیر غربی وجود ندارد. در میانه عملکرد بی نظیر دموکراسی، حقوق لیبرال در همه نقاط جهان تحت محاصره قرار گرفته است.

به نظر می رسد که طرفداران دموکراسی در بسیاری از کشورهای غیر غربی که در سال های اخیر ابتکار عمل هایی در حمایت از دموکراسی به اجرا گذاشته بودند، در شرایط خوبی به سر نمی برند. طبق شاخص انواع دموکراسی در سال ۲۰۱۸، برزیل، هند، اندونزی و ترکیه در میان کشورهایی با بیشترین پسرفت در زمینه دموکراسی در جهان بوده اند. ترکیه به وضوح به سمت اقتدارگرایی پسرفت داشته، اما در این زمینه تنها نیست. ژاپر بولسونارو رئیس جمهوری جدید برزیل آشکارا سلطه پیشین ارتش در این کشور را تحسین می کند و جدای از هر گونه تهدید شخصی بولسونارو برای دموکراسی، برزیل در پی یک سری پرونده های فساد که طبقه سیاسی آن را به شدت بی اعتبار کرده، غرق شده است. در آفریقای جنوبی هم کیفیت دموکراسی در برخی جبهه ها پایین آمده زیرا اختلافات داخلی در کنگره ملی بر سیاست گذاری در کشور سایه افکنده است. و در هند منتقدان دولت نخست وزیر ناراندرا مودی را به عدم تحمل و محدود کردن حقوق اقلیت ها متهم می کنند و در اندونزی هم روندی مشابه در حال وقوع است.

وقتی بحث درباره دموکراسی های غیر غربی شروع شد، ابتدا بر موفقیت های این کشورها و تمایل آنها به اصلاحات در سراسر جهان متمرکز بود. هنوز هم می توان به آنها به عنوان موفقیت های دموکراتیک در خارج از غرب اشاره کرد و بسیاری از قدرت های نوظهور هم به پیشرفتی آرام و به دور از توجه به سمت نظام های سیاسی متنوع تر ادامه می دهند؛ اما روند کلی سیاسی تغییر کرده است و امروز، بسیاری از تحلیل گران نگران پسرفت برخی از این کشورها هستند.

اما مشکلات دموکراسی در غرب وخیم تر است. طبق گزارش سال ۲۰۱۸ «خانه آزادی»، وضعیت دموکراسی در چندین کشور اروپایی نگران کننده است. شاخص دموکراسی واحد اطلاعات اکونومیست در سال ۲۰۱۸ نشان می دهد که از سال ۲۰۰۶ به بعد اروپای غرب و شرق اروپا هر دو بیشترین افت کیفیت دموکراسی در همه مناطق را شاهد بوده اند. در این شاخص همچنین موقعیت ایالات متحده از یک دموکراسی کامل به یک دموکراسی ناقص افت کرده است. کاملاً واضح است که این چالش های داخلی بر حمایت ها از دموکراسی در خارج نیز تاثیر می گذارند. نویسندگانی همچون جی. جان آیکنبری، جوزف نای و لری دایموند اخیراً به این مساله اشاره کرده اند که ارتباط بین ضعف داخلی دموکراسی های غربی و حمایت خارجی از دموکراسی به یک عامل غالب تبدیل شده است: از آنجایی که دموکراسی در غرب از پیشرفت باز ایستاده، نفوذ قدرت های غیر دموکراتیک در سطح بین الملل افزایش یافته و آنها توانسته اند عناصر نظم لیبرال را خنثی کنند.

این روندها به این معنی است که برخی کشورهای غیر غربی هم ارائه دهنده و هم گیرنده حمایت از دموکراسی هستند. یکی از مسائل ضمنی مربوط به دموکراسی های غیر غربی این است که در حالی که در ابتکار عمل های سیاست خارجی برنامه های کمک به روندهای سیاسی در خارج را به اجرا گذاشته اند، در برخی موارد خودشان هدف پشتیبانی های غرب از دموکراسی هستند. این پویایی مرتبط با دموکراسی تنها یک نمونه از ویژگی های گسترده نظم جهانی نوظهور است: کشورهای غیر غربی هم فاعل و هم مفعول سیاست گذاری های بین المللی هستند؛ حتی در شرایطی که در داخل شکننده و بی دوام باشند، از قدرت قابل توجه بین المللی برخوردار هستند.

با افزایش چالش ها برای دموکراسی در کشورهای غربی و غیر غربی، هماهنگی اندک بین این دو گروه بیشتر به چشم می آید. در حقیقت تلاش ها برای توسعه همکاری در حمایت از دموکراسی در سال های اخیر کاهش یافته است. دولت های غربی ایده همکاری با دموکراسی های غیر غربی را حدود یک دهه پیش مطرح کردند که البته با استقبال مواجه نشد. یکی از نگرانی های اولیه دموکراسی های غیر غربی در ارتباط با این تلاش ها این بود که تحت فشار کشورهای غربی مجبور به پذیرش مداخله خارجی منقشه برانگیز غرب شوند. آنها نمی خواستند در نهایت در شرایطی قرار بگیرند که مطابق خواسته های ژئواستراتژیک غرب اقدام کنند. بدیهی است که این کشورها تمایلی به اجرا سیاست هایی که در طراحی آن ایقایی نقش نکرده اند، ندارند. بسیاری از سیاست گذاران در دموکراسی های غیر غربی همچنان روش های خود در حمایت از دموکراسی را متفاوت از رویکردهای غرب توصیف می کنند. این مساله از آن جهت اهمیت دارد که نشان می دهد این کشورها همچنان مجبورند دستورکار سیاست خارجی خود را برای مخاطبان داخلی ضد غربی یا دست کم غیر غربی توصیف کنند.

جای مباحثات درباره سیاست های حمایتی از دموکراسی هنوز در بسیاری از مجمع های بین المللی که کشورهای غربی و غیر غربی را پیوند می دهند، خالی است. ظاهراً هر دو طرف علاقه خود را به یافتن راه هایی برای همکاری سیستماتیک در حمایت از دموکراسی از دست داده اند. با توجه به تفاوت ها بین دموکراسی های غربی و غیر غربی تعجبی ندارد که هنوز پیشرفت چندانی در امکان همکاری حاصل نشده است. حتی زمانی که دو طرف با چالش های مشابهی مواجه می شوند، باز هم تلاشی برای جلب همکاری عملی طرف مقابل نمی کنند.

نتیجه گیری

این تصور که سیاست گذاری های غربی به تنهایی برای حفاظت و ترویج دموکراسی در سطح جهان کافی هستند، تصویری نادرست و قضاوتی یک جانبه است. به رغم شیوه فکری متداول، سرنوشت دموکراسی با سرنوشت غرب یکی نیست. لازم است درک درستی از تغییر شکل پویایی دموکراسی به دست آید. برای نمونه، بسیاری از ناظران غربی عمدتاً تلاش های غیر غرب را در حمایت از دموکراسی جهانی نادیده گرفته اند. اکنون شرایط داخلی قدرت های غربی و غیر غربی و تاثیرگذاری آنها بر دموکراسی در داخل و بر تلاش های ترویج آن در خارج ایجاب می کند که

شیوه خوانش از شرایط متفاوت از تصورات متداول مبنی بر تلاش های غرب برای حفظ نظم دموکراتیک در میانه تلاش های دیگر قدرت ها برای بی اثر کردن این تلاش ها باشد.

منبع: کارنگی یوروپ